آقای میرباقری
۱۶/۱۲/۸۶

لله تعالی

دخل فی ملک العبد ابراهیم المیرباقری الحسینی

ان شاء الله صفر ۱۴۰۳

هدیه از دهباشی بزرگمهر

لله

دخل في ملك العبد ابراهيم الميرباقري الحسيني

ادام وجود صفر ۱۴۰۳

هدیه از ... برخیز

لله

دخل في ملك العبد ابراهيم الميرباقري الحسيني

[illegible] صفر ۱۴۰۳

هدیه از [illegible]

وبه نستعين بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس بی قیاس حکیم علی الاطلاق را سزاست که بحکمت
بالغه خود اشراق و افاضه نور وجود فرموده بر ماهیات ظلمانیه امکانیه
در دوره ما معدود و دستایش غیر محدود بر عقل کل و هادی سبل قطب دائره
عطاء وجود برگزیده رب ودود فاتحه صحیفه انوار و خاتمه صحیفه
ادوار محمد بن عبد الله و آل اطهار او مجمع اسماء و صفات
الهیه و مرکز توحید و وحدانیه و محیط عالم غیب و شهادت لاسیما
علی عالی مظهر لمعات الهیه و مظهر اسرار دودمان نبویه و
گوهر مراد غواصان بحار وصال و معرفت و مجمع کمالات کونیه قطعه
لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد اسد الله در وجود

آمد در پس پرده هر چه بود آمد و بعد چنین گوید فقیر سراپا
تقصیر ابو طالب بن ابی تراب الحسینی الخراسانی القاینی که این رساله
ایست مسماة بمرآة الوحدة الحقة در بیان شطری از نفایس مسائل
مهمه الهیه و معارف ربوبیه و وحدت وجود و منزه حق آن از باطل
و دفع خیالات و شبهات نسبت بجمعی افاضل که پایه فهم ایشان
عالی تر است از آنچه توهم نموده در حق شان هر غافل و جاهل
بر مسالک شریعت و طریقت و حقیقت و معنی و صورت و تحقیق این
مطالب علیه و مقاصد سنیه موقوف است بر تمهید مقدمه
و مراحل و فصول و خاتمه و اتکال در این بر ذات پاک ایزد متعال
و او کافی و خوب وکیلی است در همه حال اما مقدمه پس در تحقیق
مفهوم وجود است بحسب اشتراک معنوی و لفظی بدانکه وجود معلوم
نه حد بردار است و نه رسم چنانچه مصرح به در کلمات اساطین ثابت
زیرا که اجلی و اظهر اشیاء است و هیچ چیز معرف آن نمی تواند شد

واینچه ذکر شده در کتب فن مثل ثابت العین وانچه که ممکن باشد
اشباه ازان وغیر این دو محض شرح اسم است قال المحقق السبزواری
فی منظومته نظم مفهومه من اعرف الاشیاء وکنهه فی غایة الخفاء
ومراد بکنه ان حقیقة الوجود است اگر بعد بتفصیل انشاء بیان خواهد شد
چنانچه در شرح تصریح باین فرموده پس نزاع در این مسئلة در
مفهوم وجود است که امری است اعتباری نفس الامری وعنوان
حقیقة الوجود نزد حقیقة الوجود که امری است نفس الامری
محض معنون ومصداق خارجی غیر منوط باعتبار معتبر وفرض
فارض وبنا این موقوف است براینکه نزاع در این مسئلة در وضع
لفظ وجود است یا معنی ومفهوم وجود وعنوان لفظ از باب صرف
تفهیم وتفهم است اگرچه او اهم معقول است در فن معقول مثل تکلم
در کلام در مسئلة متکلم بودن ملاک علام بحسب وضع ان از برای
کلام لفظی یا نفسی چنانچه در تجرید وغیر انست غایة ام مذکور وبالاستطراد

خواهد

خواهد بود نه بالاصالة ومقدمه خواهد بود نه مقصود بالذات و
از این قبیل در هر فنی هست چنانچه پوشیده نیست بر ارباب خبرة وبصیرة
ولکن مبحوث عنه ثانی است بشهادة ادله وثمرات مسئلة چنانکه خواهد
امد وایهام بعض عبارات بلکه نص ان مدفوع است باعمال ذوق
ولطف قریحه گذشته از اینکه که اصالة مسئلة در فن اولی است
از تبعیت واگرچه مقدمه باشد هرگاه شناخته شد این معنی پس
میگوییم در مسئلة دو قول است اول اشتراک معنوی باین که معنی
لفظ هستی (وجود مطلق) مطلق است که صادق است بر وجود واجب وممکن باقسام
ان از جوهر وعرض از جهت بداهت انکه وجود در مقابل عدم است
ومعنی عدم نیستی است پس معنی وجود هستی است تا تقابل محقق
شود نه انکه نسبت بواجب معنی علیحده داشته باشد ونسبت بممکن
معنی علیحده واین قول محققین از حکماء ومتکلمین است مثل صدر
المحققین در اسفار واتباع او مثل فاضل لاهیجی در گوهر مراد وشوارق

وملا عبد الله تبریزی زنوزی در لمعات الهیه و حاج ملا هادی در
در منظومه و غیر آنها بلکه مستفاد می شود از بعض متعرضین مسئله
که نفی شده قول باشتراک لفظی بالمره دوم قول باشتراک لفظی باین معنی
که لفظ وجود را معنی است علیحده نسبت بواجب و مفهومی است
فارد نسبت بممکن و این قول محکی است از جمهور اشاعره مثل ابی الحسن
اشعری و غیر او و بعض معتزله و ابی الحسین بصری و غیر او و مختار بعضی
از معاصرین چنانچه در شرح منظومه است و بنا بر قسم قول بوضع عام
و موضوع له خاص و قول بحقیقت و مجاز اگرچه متصور و متعقل است چنانکه مخفی
پوشیده نیست و حق قول اول است و اگرچه صدر المحققین در
امور عامه اسفار در بعضی این رساله از اوایل معقولات شمرده و همچنین
بعض از متاخرین و جزو وجود و یاد مر از باب تنبیه ذکر نموده و بعضی
سه شاهد مثل صاحب لمعات ذکر کرده و بعضی پنج دلیل و بعضی [illegible]
مثل صاحب منظومه الا آنکه مدلول علیه است بادله کثیره و مبرهن است

براهین

براهین عدیده و لی اقتصار میشود بر عمده آنها از جهت اختصار و وجه
اول آنست که بین معلول و علت سنخیت شرط است چنانچه در محل
آن مبرهن شده و خواهد آمد و شبهه نیست که موجودات آفاق و انفس
و غیر اینها در معلولات و آیات علت العلل یعنی ایزد متعال اند و چگونه
میشود که ظلمت آیت نور و ظلم آیت جود و باطل آیت حق در وجود ما عنی بمعنی
هستی که عنوان است نه حصص که افراد اضافیه آن می باشند و مقیدات
مثل وجود انسان و ملک و شجر و حجر و نه حقیقت الوجود که کون در نفس
الامر است که دایره آن اوسع است از خارج و منشأ ترتب آثار و بلکه
مشار الیه میباشند باین معنی که چنانچه مبدء اعلی هست آیات او هم هست
زیرا که اگر هست نباشد نیست خواهد بود از جهت عدم واسطه و استحاله
ارتفاع نقیضین و نیست که شد معدوم خواهد بود و معدوم چگونه
علت وجود معلولات و آیات خواهد شد شعر ذات نایافته از هستی
بخش کی تواند که شود هستی بخش خشک ابری که بود از آب تهی

نابد ازوی صفت ابدیهی و این است که از مسلمات فن معقولات
که نمی تواند فاقد شیء معطی شیء شود و مراد از شیء مجرد سنخ است نه
خصوص هویت اینجهت که در معطی است یا این معنی که معطی وجود معقول
نیست که فاقد وجود باشد و اگرچه اینجا عطا کرده نیست اینجا دارد و لیکن
در سنخ متحد بلکن مندفع شد که لازم می آید بحسب این قاعده که ایات حق تعم
سنخا واجب الوجود بالذات باشند و این بدیهی البطلان است و همچنین
اینکه خداوند نعم شانه شیرین و شور باشد زیرا که اینجا از معطی است
وجود شیء شیرین و شور است و اما نفس شیرینی و شوری و امثال اینها در
صقع مهیات انها کذا ثم است یا این معنی که مهیت قند و شکر و نبات ماخوذ منه
این است و مهیت حنظل و صبر است و مهیات مجعول بالذات نیستند چنانچه
خواهد آمد ان شاء الله العزیز و این معنی کلام شیخ رئیس است در جواب
بهمنیار تلمیذ خود که الجاعل لم یجعل الشمس شمسا بل اجعل الشمس موجودا
و قول باشتراک معنوی موجب ترکیب واجب الوجود نیست چنانچه متوهم

اوهام

اوهام بادیه است از جهت انکه مابه الاشتراک و مابه الامتیاز هیچ یک
ضرورتا و الا مبنی نخواهد شد و واجب از ممکن و دو نخواهند بود زیرا که وجود
ناعتی و مفهومی امری است اعتباری نفس الامری چرا که مطلق امر نفس الامر
معقول و حصر عقلی سه قسم است نفس الامری محض و اعتباری محض و
اعتباری نفس الامری اول انست که در نفس الامر وجود داشته باشد و
بعبارت دیگر ما بحذاء داشته باشد و اگرچه بباصره ادراک نشود مثل
ذلکم الله ربکم و هذا انسان دوم انست که در نفس الامر وجود ان
نباشد و منشا انتزاع ان هم وجود نفس الامری نداشته باشد مثل
انیاب اغوال سوم انست که وجود نفس الامری خود نداشته باشد و لیکن منشاء
انتزاع ان وجود داشته باشد در نفس الامر و از این وجه تسمیه هر یک ظاهر شد
و توهم تناقض بین اعتباری و نفس الامری در قسم ثالث از بیخبری در
لسان قوم است پس وجود باین معنی وجود ندارد و ترکیب حتی اعتباری فرع
وجود نفس الامری است زیرا که مرکب اعتباری انست که چند موجود را یک

اعتبار کنند و احکامی بر آن مترتب سازند بو کن و بفهم و اگر اعتبارات
و عناوین و حکایات و معانی و مفهومات بلحاظ ترکیب کرده تعدد صفات
ثبوتیه بلکه مطلق آن از صفات بر داشته می شود زیرا که جمیع اوصاف بعنوان
وصفیت مفاهیم و امور اعتباریه می باشند که وجود ندارند فی حد
ذاتها و انتزاع شده اند از واحد بسیط الحقیقه که عین کمالات است
و وجود نفس الامری دارد و باین لحاظ مصداق حقایق صفات است
نه مفهوم آنها چنانچه بیاید انشاء الله و فساد این از اوایل بدیهیات است
و دعوی بینونت کلیه بین واجب و ایجاد او زیرا که این التراب و رب الارباب
بنحوی که این معنی هم داخل در آن باشد مکذب است ببرهان و فاسد است
بمشاهده و عیان و الا ربط حادث بقدیم از میان بر داشته می شود و کلام
یهود که ید الله مغلوله با بر جا گردد و لیکن بدانکه ربط از مقوله شیء
و فیء است و ظل و ذی ظل و نه از باب هم و نم و آب و برف و دریا و موج یا قطره
و شبه اینها چنانچه بتفصیل خواهد آمد و شاید این است مراد صدر

المتالهین

المتالهین از آنچه شاهد این مدعی قرار داده در امور عامه اسفار
که تامی با هم مناسبت بین وجودات از اینجهت که موجود اند و جهتی ندارد
بوجدان احراز اشتراک معنوی از جهت فساد جهان باین عنوان و فرموده که این
برهانی قوی اگر چه الزام خصم بزعم آن ننماید و از جهت بداهت مطلب
بودن آن از ضروریات اولیه اکتفا نموده باین دو دلیل ابهام **دلیل دوم**
بر اشتراک معنوی آنست که وجود نقیض عدم مطلق است و شبهه نیست
که معنی عدم واحد است از جهت عدم تمایز بین اعدام بالبداهه پس باید
معنی وجود هم واحد باشد که اگر متعدد باشد لازم می آید جواز ارتفاع
نقیضین زیرا که یکی از این معانی اگر باقی بماند جمع خواهد شد با ارتفاع
باقی و عدم از جهت تعدد نقیض در طرف وجود پس مرتفع خواهد شد غیر از این
معنی که نقیضند با عدم و عدم واحد و از این جهت است که گفته شده نقیض واحد
باید واحد باشد کذلک شتر از این تفکیک لازم می آید زیرا که عدم باتفاق
مشترک معنوی است پس همچنین است وجود بحکم وجدان اقوی از عیان

دلیل سوم صحت تقسیم ان بوجود واجب و وجود ممکن و وجود ممکن بجوهر
و عرض و هر یک ازین دو باقسام ان و خیال بودن مقسم مسمی مکذبات
بوجدان و عدم سنوح خطوات در اذهان دلیل چهارم تکرار قافیه
اگر وجود را شاعر در دو اخر ابیات قرار دهد بخلاف الفاظ مشترکه
لفظیه مثل عین اگر ان را قافیه قرار دهد بمعانی متعدده که این جناس است
و از محسنات چنانچه در علم بدیع و عروض است پس تکرار قبیح بمجرد لفظ
صرف و صرف لفظ نیست تا در مشترک لفظی هم گفته شود و این دلیل اعم باشد
تنبیه اشتراک لفظی وجود بچند وجه فی نفسه متصور است اول
انکه موضوع باشد از برای وجود واجب کلی و وجود ممکن کلی و اطلاق ان بر خصوصیات
و مصادیق از باب انطباق و اطلاق کلی بر فرد است دوم انکه موضوع
باشد از برای وجود واحد یکتا که تعبیر می شود از او بخدا در فارسی و
الله در عربی بوضع علیحده و از برای مصادیق ممکنات که بعالم حوادث
پرداخته اند هر یک بخصوصه و فی حد ذاته بوضع مستقل و خیال المحالیة

این

این از جهت امتناع احاطه تفصیلیه بجزویات حقایق امکانیه و جزئیه
و تصور اجمالی کافی است در وضع عام و موضوع له خاص بخلاف مشترک لفظی که
لازم در ان تصور تفصیلی است مدفوع است باینکه واضع مبدء اعلی است یا حکیمی
که مثل او باشد اگر چه لیس کمثله شیء و در هر یک ممکن است احاطه تفصیلیه
و اگر از دو می جهت گفته باول اجمال باشد زیرا که اجمال اضافی منافاة ندارد با تفصیل
نفسی با اینکه عدم کفایه تصور اجمالی در اشتراک لفظی ممنوع است و الا
وضع عام و موضوع له خاص هم از میان برداشته می شود مثل عکس زیرا که
جهت مشترکه است و تفکیک بی وجه پس عود کن و بفهم سوم انکه موضوع
باشد از برای واجب الوجود بعنوان متقدم بوضع مستقل و از برای وجود
کلی ممکن بوضع علیحده چهارم بعکس و اگر چه کلی واجب منحصر است
در فرد زیرا که وضع از برای وجود کلی منافاتی با این ندارد و ظاهر از عنوان
و بعض ادله قسم اول است و لطف و تحیر بر ان شاهد و ابهام بعض ادله
عنوان را مثل دلیل اول مدفوع است بانطباق و بنا قسم تعرض باین جهت را

در کلام قوم و انچه ذکر شد مبنی بر وضع بلسان اهل لغت و عرف است و اما
بنا بر معنویت نزاع چنانچه گذشت ساقط بسیاری است از این کلمات مرحله
وجود باین عنوان را مطلق مینامند چنانچه گذشت در وقبال وجود مقید
که حصص و افراد این وجود است مثل وجود مضاف بانسان و ملک و زید
و جبرئیل و بودن وجود مضاف بمبدء المبادی و علة العلل باین معنی اعتباری
از جهت ضروری بودن فرد مفهوم اعتباری اعتباری ضروری بجائی نداد
چنانچه گذشت الا انکه اعتباری نفس الامری است نه اعتباری محض بجهت انکه
سنو فکر یافت بلی اگر مبدء اعلی را جز این وجود وجودی نبود لازم می امد
مفاسد خارج از عدد و مقابح بیرون از اندازه و حل ملحضر و راست
و خواهد امد که واجب تعالی حقیقة الوجود و وجود صرف و صرف وجود و وجود
بحت و بحت وجود او شاید که مراد جمعی از متصوفه که نسبت بایشان داده شده
که این دو تعبیر صرف وجود مفهومی و ناعتی است که معنی اطلاقی باشد این باشد
که مهیت ندارد و شبه ان و الا چه معنی دارد از کسی که اندک پایه ادراکی

داشته بر

داشته باشد چنین حرفی و از این جهت است که صدر المتالهین در اسفار
می فرماید در مباحث علة و معلول که جماعتی از جهال متصوفه توهم نموده اند
که مفهوم وجود مطلق حقیقة واجب الوجود است و این مذهب سخیف تر بی ظاهر باب
و اداء است و صاحب ان بی سر و پا است و از سلک ارباب دانش و اصحاب
بینش بیرون است و اما حقیقة الوجود یعنی کون نفس الامری منشا
اثار که احتیاج باعتبار معتبر و فرض فارض ندارد و امری است اصیل و
شیء نبیل غیر این دو یعنی وجود مطلق و مقید می باشد و اگرچه منشا
انتزاع مفهوم وجود ناعتی عنوانیست و از افراد ان بلحاظی یعنی بحسب کنه
و حقیقة و لیکن بسی بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا این نفس الامری
محض است و حقیقی صرف و صرف حقیقی و ان مفهوم و معنی ناعتی و
عنوانی که از این انتزاع یافته این اصل است و ان فرع این ذی ظل است
و ان ظل این شیء است و ان فیء و اختصاص بواجب تعالی ندارد بلکه
در کل موجودات حقیقیة نفس الامریة متحقق است و اصل است چنانچه

معقول نیست زیرا که ترکیب و انقلاب مستحیل لازم می اید و از این
جهت است که گفته میشود او وجود صرف و صرف وجود است پس
مهیت باین معنی نسبت ان بوجود و عدم علی السویه است و فی حد ذاته
اقتضاء هیچ یک ندارد و وجود او واسطه در ثبوت ضرور است
و مدعی ان را واسطه در اثبات بفهم و تدبر بکن بلی مهیت بمعنی اعم
نسبت بخود وجود هم صادق است از جهت بداهة انکه معنی وجود هم
مهیتی است از مهیات و اینکه گفته اند وجود زاید بر مهیات است مراد
غیر نفس معنی وجود است زیرا که عدم صحت سلب شیء از خود از
بینات و فطریات است اگرچه حمل ان بر خود مفید نباشد حقیقة
امر واقعی نفس الامری است که احتیاج باعتبار معتبر ندارد در قبال
مفهوم انتزاعی و از این جهت است که گفته می شود وجود را مفهومی است
و حقیقتی و همچنین صفات باری تعالی جل شانه را چنانچه خواهد
امد انشاء الله العزیز و ذات نیز بر این معنی اطلاق می شود

چنانچه

چنانچه گفته می شود در قبال الصفة نیز و از این باب است ذات باری
و لیکن کثیرا ما اطلاق شده حقیقة بر مهیت با اینکه حیث وجود
وجود و خارجیت در ان ملحوظ نیست و ذاتی را اطلاقاتی هست
و شایع از انها در قبال عرضی است پس شامل نوع و جنس و فصل
هر سه خواهد بود و اما مفهوم چنانچه بعض محققین از تلامذه
صدر المحققین در گوهر مراد ذکر کرده عبارتست از مهیت باعتبار
انکه عنوان ملاحظه افراد شود مطلق یعنی اعم از انکه افراد ذاتیة
وی باشند یا عرضیه پس ضاحک مثلا نظر بزید و عمرو مفهوم
باشد مهیت نتواند بود و باین اعتبار مفهوم اعم باشد از مهیة
بنها بر رسید عبارت فیاض در گوهر مراد و ظاهر ایشان انست که
مفهوم جزئی حقیقی نمیشود باشد و این خلاف لسان اهل فن
میزان است که یک جزو از علم معقول است قال المحقق التفتازانی فی
و غیره المفهوم ان امتنع فرض صدقه علی کثیرین فجزئی و الا فکلی

مبرهن خواهد شد انشاء الله العزیز ومع هذا نه اشتراکی است ونه
ترکیبی چونکه بسیط است ونه جوهر است ونه عرض چنانچه بتفصیل بیان
خواهد شد بلی مناسبتی است بین واجب وممکن بعلیت ومعلولیت وانیت وبی
الانیت چنانچه گذشت وفرقی که هست اکثر این التراب ورب الارباب است
که در ممکن با ماهیت است ودر واجب بی ان واین فرق منشا فروق بی حد و
فروع خارج از عد است چه نسبت خاک را با عالم پاک پس محصل کلام
انست که وجود سه قسم است وجود مطلق ووجود مقید وحقیقت الوجود
که کنه وجود مطلق است در مقابل مفهوم ان اول مفهوم ومعنی نا اعنی عنوان است
دوم حصص وافراد است سوم معنون حقیقی نفس الامری که
مصداق وجود مطلق است باعتبار حقیقت وکنه نه مفهوم صرف وصرف
مفهوم وچونکه وجود مطلق عرض است نه جوهر واز عوارض ماهیت است
نه ذات ان یا ذاتی باید بیان شود ماهیت تا حقیقت این مطلب مکشوف
گردد پس میگوئیم که ماهیت را دو معنی است اعم واخص اعم ما به الشیء هو هو است

یعنی

یعنی انچه بکه چیز بان چیز است واین معنی شامل است واجب وممکن
وجزئی وکلی را چنانچه روشن است واز این جهت است که بسیاری
از حکما ومتکلمین قائل شده اند بماهیت باین معنی از برای واجب
وضرری ندارد زیرا که معیار ومدار مفاسد معنی است
نه محض لفظ وماهیت بحسب این معنی نقصی ندارد نسبت بواجب واما
اخص ما یقال فی جواب ما هو است یعنی انچیزی که حمل شود بر شیء مکرر
سؤال از حقیقت ان شود مثل اینکه گفته شود الانسان ما هو جواب
حیوان ناطق ناطق است واگر ضم شود بانسان نوع دیگر مثل الانسان
والفرس والغنم ما هی جواب حیوان است ومثل این است سؤال از جزوی
حقیقی بما هو مثل زید ما هو جواب انسان است وبالجمله جواب تابع
سؤال است اگر سؤال از حقیقت مختصه است باید ان در جواب گفته
شود واگر از حقیقت مشترکه ان وماهیت باین معنی در مقابل وجود است
واین است که می گویند الشیء اما ماهیت او وجود وماهیت باین معنی در واجب

پس مفهوم اطلاق میشود بر حاصل در نزد عقل چه خود مدرکات
ان باشد چنانچه در کلیات است یا خدم واعوان ان چنانچه
در جزئیات است وبه بیان مرحوم فیاض مفهوم چیزی است که حاصل
است در عقل وباید دانسته شود که مفهوم سه قسم است اول
مفهوم لا بشرط که نسبت بلا شرط هم لا بشرط است وقیدی از قیود
نیست لا بشرط بلکه از باب کشف از واقع است مثل مطلق در مفعول
مطلق وبعبارة دیگر مفهوم صرف وصرف مفهوم خالی از جمیع شئون
وقیود از کلیت وجزئیت ووجود خارجی وذهنی وغیر اینها باین معنی
که ملحوظ نیست چیزی از اینها در صقع ان اگر چه در واقع خالی نیست
از احد متقابلین زیرا که منافاتی نیست بین عدم لحاظ شیء و
وجود ان واز این جهت است که صدر المحققین واتباع او فرموده اند
که ارتفاع نقیضین در مرتبه از نفس الامر جایز است وان لحاظ
ذات بما هو ذات است چنانچه در شرح منظومه است خوب بیان کرده است

که واقع

واقع نشوی در تیه حیرت واینست کلی طبیعی در نزد محققین حکماء
مثل شیخ رئیس وصدر المحققین واتباع او وسابقین بر ایشان
بلکه از شارح منظومه مثل سابقین بر او ومسلمیت این معنی بوجه
اید ونا میدن ان را کلی یا اینکه فرض تعریه از ان شده از جهت انست که
کلیت یکی شان از شئون ان می باشد وخوب تعمق ودقت کن وموجود است
بوجود فرد بطور عینیت اتحادیت نه وحدتیت باینکه دو موجود
می باشند بیک وجود چنانچه در محل ان مبرهن شده واین بی بضاعت
ادله چندی بر این مطلب بحسب تشخیص موضوع وحکم اقامه نموده در
مقدمات مسئله عدم جواز اجتماع امر ونهی در اصول فقه که
کالمنفرد است در انها ومخالفی دیده نشده جز مرحوم فاضل محقق
شارح مطالع طاب ثراه وظاهر عبارة بعض دیگر وخلاف این محقق
هم ناشی از اشتباه در موضوع است چنانچه در جای ان بتفصیل بسط
داده ام ودر این وجیزه هم انشاء الله مکشوف خواهد گردید در مسئله

اصالة وجود دوم مفهوم بشرط شیء که قسمی است از آن مفهوم
لا بشرط بعنوان ملحوظیة لا بشرط زیرا که شیء عمومی دارد و ملحوظ
نیست بخصوصیة خاصه سوم مفهوم بشرط لا و هر یکی حکمی
دارد که فرع تمیز و تشخیص آن می باشد و از احکام اول است که ماهیة
ما شمت رایحة الوجود و سوائیة دارد نسبة بوجود و عدم در حد
ذات خود والماهیة من حیث هی هی لیست الا هی ان هی الا کسراب
بقیعة یحسبه الظمان ماء فاذا جاءه لم یجده شیئا نه ماهیة بشرط
لا چنانچه متوهم است و همچنین از احکام انست که ماهیة فی نفسها
ثبوت و تقرری ندارد و عالمی چنانچه بعضی قائل باین شده اند
و ثبوت واسطه بین وجود و عدم دانسته اند و تعبیر از ماهیات
باعیان ثابته کرده اند و مراد در همه این عبارات ماهیة من حیث هی هی
و بحسب ذات انست چنانچه تصریح باین شده و ذکر شد در عنوان
و نیز از احوال انست که اصل وجود است و ماهیة امر بیت اعتباری

وایضا

وایضا بملاحظه مفهوم نسبة بوجود و عدم سه قسم می شود زیرا که
یا وجود نظر بحاق و ذات ان ضروری است یا عدم یا هر دو مساوی است
و اقتضاء هیچ یک ندارد اول واجب الوجود است پس واجب
الوجود مفهومی است که وجود ضروری باشد مراد وجود ذات
خود با قطع نظر از غیر و این نیست بحسب مصداق و منتزع عنه مگر
حقیقة وجود صرف و صرف وجود نه آنکه ذات و ماهیتی باشد که
اقتضاء وجود نماید از جهة بداهة انکه مقتضی غیر مقتضی است و عدم
اقتضاء وجود نمی تواند بکند پس موجود قبل از وجود خود موجود
خواهد بود و بطلان این بدیهی اولی است مگر آنکه مراد از
وجود معنی عام مشترک باشد و مغایرة بین ان و حقیقة الوجود
بتعمل از عقل ثابت است و مراد از اقتضاء هم منشائیة انتزاع باشد
تدبر کن و بفهم و از اینجا است که محققین نفی ماهیة از واجب الوجود
نموده اند و باین سبب او را کنه نیست چه کنه چنانچه در کوهر

مراد است ماهیة شیء را گویند که غیر وجود باشد پس پی بردن بکنه
ذات از باب کنه نداشتن است نه کنه داشتن و مدرک نشدن و اگر
گفته شود که کنه حقیقة واجب الوجود است در مقابل مفهوم انتزاعی
که ذات حق بوده باشد و بان راهی نیست از جهة استحاله احاطه
معلول بعلة و لزوم طفره پس ادراک نمی شود اولی و انسب است
بلکه متعین است چنانچه از بعضی ظاهر می شود و اما ادله معرفه
بحسب صنع و آثار است و نسبة بذات جز هستی ان بمعنی عام انتزاعی
راهی نیست دوم ممتنع الوجود سوم ممکن الوجود و هر یک
را خواصی و احکامی است که مبتنی است بر بعضی ان از دیگری پس
بنا بد غفلة شود که منشا غلط است پس واجب الوجود مفهومی است
کلی انتزاعی و منحصر در فرد بحسب منتزع عنه که حقیقة وجود و وجود
صرف و صرف وجود است و در ذهن هم وجود واجب عین ماهیة او است
زیرا که اگر غیر باشد موجب ترکیب است که منافی است با واجب

بودن

بودن و مستلزم انتزاع دو مفهوم مختلف که ماهیة و وجود
باشد از بسیط الذات که حقیقة الوجود یعنی مبدء المبادی
و علة العلل بوده باشد و بطلان هر دو از اوایل بدیهیات است
و بعض اواخر از محدثین مفهوم را دو قرار داده که واجب و ممکن
باشد و ممتنع را از میانه برداشته بتوهماتی که وضع این رساله
منافی است با ذکر انها و جرح و تعدیل و کافی است در فساد خیال
او اتفاق حکماء و متکلمین و عقلاء بر سه بودن ان مرحلة
وجود نیز منقسم می شود بنفسی و رابطی و اول وجود الشیء است
مثل وجود انسان و زید و دوم وجود شیء لشیء است مثل وجود
کتابة و ضحک از برای انسان و تعقل این در اعراض مفارقة
است نه در ذاتیات و لوازم ماهیات زیرا که این دو مجعولند بجعل
خود حقایق و جعل علیحده ندارند چنانچه در محلش مبرهن شده
با اینکه از قضایایی است که قیاساتها با خود انها است و این دو

ممتنع الاجتماع اند باین معنی که وجود واحد بالتشخص نمیشود
که هم نفسی باشد وهم رابطی چنانچه واضح است واینکه گفته اند
که ثبوت شئ از برای شئ فرع ثبوت مثبت له است در وجود
رابطی است نه اعم از رابطی ونفسی از جهة بداهة انکه در نفسی
ثبوت بخود وجود است وثبوت الشئ است نه ثبوت شئ لشئ
مگر انکه ثبوت را واسطة بدانیم بین وجود وعدم چنانچه
بعضی قائل شده اند واین باطل است بمذهب محققین ودر محل
ان مبرهن شده وچنانکه قاعدهٔ فرعیة در وجود نفسی جاری
وساری نیست نیز قاعدهٔ صورت نه بستن تصدیق بلا تصور
جاری نیست در هر قضیة که ذات حق در ان موضوع باشد
یا محمول باین معنی که تصدیق در این مقام موقوف نیست بر تصور
موضوع یا محمول زیرا که مبدء المبادی مستحیل التصور است
وهر چه تصور شود بغایة دقت ولطافة او نیست ومخلوق تصور

کننده

کننده است ببداهة عقل ونقل اگرچه نسبة ان بعلة العلل
صحیح است باین دو جهة نیز نه انکه ممکن التصور باشد ونقص وقصور
در تصور کننده بلی تصور ایات واثار موقوف علیه این تصدیق
هست از جهة وضوح جایز نبودن این حکم بدون این چگونه
می شود که گفته شود خدا موجود است وتصدیق بوجود او بهم
رساند از دون تصور ایات وشهادة می دهد باین ایة افاق و
انفس مگر انکه گفته شود که موضوع ومحمول مفاهیم انتزاعیة
از حقیقة واجب است نه خود حقیقة وذات واجب وانها قابل
تصور ومتصور می باشند تامل کن ونظر کن مرحلة سادسه نیز وجود
منقسم میشود بذهنی وخارجی ونفس الامر اعم واوسع است
از همه شئون ان واشکالی در وجود خارجی نیست مثل نفس
الامری که وجود مبدء المبادی وذات باری نفس الامری است
ونزاع در وجود ذهنی است وتحقیق ان موقوف است بر بیان

ان پس میگوییم وجود خارجی کون در خارج وعین است که منشا
اثار مهیتی است که باین از عدم خارج شده مثل سوزانیدن اتش
وتابیدن افتاب وتبرید اب ووجود ذهنی کون وحصول در ذهن
است که خالی است از اثار عینیة یا در نزد ذهن چنانچه در منطق
است از باب اینکه قیام وجود ذهنی بذهن صدوری است زیرا که
خلاقیة دارد ذهن در تصور اشیاء وایجاد انها وفضائی است
وسیع وصقعی است شامخ از این جهة نه حلولی مثل سواد وبیاض
که حال در جسم است پس از انکه شناخته شد این معنی میگوییم اگرچه
ثبوت وجود ذهنی از عداد بدیهیات است ولی براهین عدیده
بران قائم است اول حکم بایجاب در قضایائی که موضوع وجود
خارجی ندارد بی شبهه مثل اجتماع نقیضین محال است وعنقا
طایر است وشریک باری ممتنع است ودریای زیبق بارد است و
حال انکه ثبوت شئ فرع مثبت له است پس همینکه در خارج نیست

در ذهن

در ذهن است دوم تعقل عموم وجهة اشتراک بین اشیاء
مثل وجود وامکان وحدوث با اینکه متعقل باین عنوان
غیر متحقق است در خارج سوم ادراک وحدة مفهومی با
کثرات خارجیة مثل بیاض واحد با تکثر مصادیق خارجیة ان
مثل ثلج وعاج وقطن وامثال اینها واین نیست مگر وجود جهة
مشترکه وجهة وحدة در ذهن وتحقیق انست که اشیاء بحقایقها
در ذهن موجود می شوند چنانچه مذهب محققین متاخرین
است مثل صدر المحققین وتلمیذ او در شوارق وصاحب لمعات
ومنظومه وغیر ایشان بلکه اکثرین چنانچه در شرح فاضل جواد
کاظمی بر زبده است نه باشباحها وصورها چنانچه مذهب اقدمین است
وبعض محدثین از اخرین برهان بر این نفس براهینی است که
اقامه شد بر وجود ذهنی از جهة اقتضاء انها این معنی را زیرا که
متصور در قضایای متقدمه حیثیات اشیاء مذکوره وحقایق انها ثابت

بلا شبهه و عدم ترتب بسیاری از آثار از جهة بودن آنها است از
لوازم وجود خارجی نه لوازم ماهیة مثل زوجیة اربعة یا وجود ذهنی
مثل کلیة انسان پس لازم نمی آید بنا بر مذهب مختار که هر که تصور
نان نماید سیر شود و تصور آب نماید شاداب گردد و تصور
شهد نماید کام او شیرین و تلخی تلخ گردد و بتصور آتش بسوزد
و برف و ژاله از برودة متأثر شود و همچنین زیرا که اینها از
آثار وجود خارجی است بلی اندک چیزی و اثری مناسب این
طبایع و حقایق بعد از تصور در نفس حاصل می شود چنانچه
وجدانی است این از برای هر متصوری و این از آثار وجود ذهنی
است بالطبیعة باعتباری و شاید متقدمین از این جهة بصور
و اشباح قائل شده اند و ممکن است رفع نزاع از بین که مراد
نسبة بموجودات خارجیة است یعنی حقایق که مصادیق خارجیه
وجودات بعینها در ذهن وجود ندارد و آثار خارجیه منقلب

خواهد شد

خواهد شد بذهنیة و اصلیة بفرعیة و نفیسه بظلیه و همه اینها
ضروری البطلان است بلکه باشباحها وجود در ذهن بهم میرسانند
و شبهه نیست که این حق است و لیکن منافاة ندارد با مختار زیرا که
مراد از حقیقة ماهیة است و در موجودات خارجیه منصوره حقایق
یعنی ماهیات شان متصور است و مناظره در شوارق نزاع را
بر داشته باینکه قدماء اطلاق اشباح بر حقایق موجوده در
ذهن کرده اند از جهة عدم ترتب آثار حقایق بر حقایق در
ذهن نه آنکه حقایق در ذهن نیستند پس مذهب یکی است
و دو نمی باشد **مرحلة** وجود مفهومی انتزاعی یعنی عنوانی
از عوارض ماهیات است نه عین آنها و نه جزء آنها برهانها بر این
آنکه اگر عین ماهیة باشد خارج می شود ماهیة از صقع ماهیة زیرا که
گذشت که ماهیة آنست که نسبة آن بوجود و عدم علی السویة است
مثل کفتی میزان پس اگر عین آن باشد وجود انهم عین وجود

مطلق باشد که مضاف هم نامیده میشود مثل وجود انسان و ملک
و جن و وجود زید و جبرئیل و زعفر و اینکه هر دو از اعتبارات
نفس الامریة است اما مفهوم از جهة آنکه ما بحذاء ندارد در
خارج و لیکن منشأ انتزاع دارد که موجود باشد پس خارج یا
نفس الامر ظرف وجود نفس الامری است نه ظرف خود وجود
باین معنی و تحقق و تقرر آن منوط باعتبار معتبر و فرض فارض است
چنانچه سبق ذکر یافت و اما حصص و افراد از جهة تطابق و انطباق
مفهوم با آنها و بودن آنها مصادیق مفهوم از همین حیثیة باقی
ماند کلام در حقایق وجودیه و مصادیق نفس الامریة که نفس
الامر ظرف وجود آنها باشد و قائم بنفس باشند باین معنی که
فی حد ذاتها تحقق و تحصل و واقعیة و فعلیة داشته باشند از
دون اعتبار معتبر و فرض فارض که آیا آنها که غیر وجود مطلق
و مقید بمعنی متقدم باشد وجود دارند یا نه **مرحلة** اختلاف

است

است در اصالة الوجود و ماهیة و مجعولیة هر یک بالذات و
تحقق حقایق وجودیة بمعنی متقدم در حالتی بین اهل حل و
عقد محققین مشائین مثل صدر المحققین در اسفار اربعة
و غیره و اکثر اصحاب او و تابعون مثل فیض تلمیذ او و صاحب
منظومه و لمعات الهیة و کثیری از اقدمین قائل بوجود این
حقایق شده اند و از این جهة باصالة الوجود قائلند در مسئلة
اصالة وجود و ماهیة که معرکة آراء است و میگویند مجعول
بالذات و صادر از مذوت الذوات وجود است در مسئلة جعل
که مسئلة ایست علیحده و منفرد از مسئلة اصالة وجود و ماهیة
اگر چه منفک از هم نمیباشند و هر یک در دیگری نافع اگر چه تصریح
شده که مسئلة جعل متفرع است بر مسئلة اصالة الوجود و ماهیة (و از یکجهة است صح)
که هر یک را علیحده قرار داده اند و عنوان نموده اند و ماهیة امریست
اعتباری و مجعول بالعرض و جل اشراقیین قائل بخلاف و منکر

خواهد بود و این منافی است با مهیت زیرا که علم صحت سلب شی
از خود فطری الاستحاله است و حال انکه مهیت بحسب نفس خود
نه موجود است و نه معدوم و نه اقتضاء وجود دارد و نه عدم
چنانچه گذشت پس این خلف است و همچنین اگر جزء ان باشد
زیرا که جزء از ذاتیات است و اینچه بر عینیت مترتب شد بر جزئیت
مترتب است گذشته از این که ذاتی لا یعلل است و بین الثبوت
از برای کل و حال انکه وجود واسطه در ثبوت می خواهد و الا لازم
می اید که کل مهیات وجود داشته باشد و فساد و بطلان این معنی
در غایت وضوح و بداهت است چنانچه شهادت می دهد با این نزاع
در وجود عقل و امثال ان و هرگاه وجود نه عین مهیات شد
و نه جزء انها و حال انکه مهیات بان متصف میگردند پس عارض
انها خواهد بود خوب تدبر کن و بفهم که مطلب دقیق المسلک
و لطیف المدرک است و از این بیان ظاهر شد فساد استدلال

کسانیکه

کسانیکه بعینیت قائل شده اند باینکه اتفاقی است که وجود جزء
مهیات نیست پس اگر عین انها نیز نباشد عارض مهیات و قائم
بانها خواهد بود و قیام وجود بمهیت فرع وجود مهیت است
زیرا که از اوایل بدیهیات است که ثبوت شی از برای شی فرع
ثبوت مثبت له است پس لازم می اید که مهیت قبل از وجود
خود موجود باشد و این موجب دور یا تسلسل است و وجه
ظهور فساد انست که این ثبوت الشیء است نه ثبوت شی لشی و
فرعیت در ثانی است نه اول چنانچه گذشت پس متذکر شو و بفهم
و از این بیان مکشوف گردید وجود مطلق که مفهوم وجود و معنی
ما عنی عنوانی بوده باشد و اگر چه اطلاق مطلق بر غیر این هم شده
چنانچه خواهد امد و وجود مقید و اگر چه این هم مثل مطلق است
در اطلاق زیرا که در غالب وجود مقید بر اثر فعل حق اطلاق
می شود و بعد بتفصیل ذکر خواهد شد که حصص و افراد وجود

مراد در مسئله جعل باشد چرا که عنوان الشیء فی اراده و خلاف
واد این وضع نموده که شی چه چیز است و بودن وجود ماده
و مهیت صورت مذکور است در اسفار بتقریبی و نقل شده در
حاشیه منه ان از بعض افاضل صوفیه نه این قول که اصالت
هر دو باشد و حق حقیق و مکشوف بتحقیق اول است و بر این
دو رکن جلیل و اصل اصیل که از امهات مطالب ربوبیه و اسنای
مقاصد الهیه و اساس مسائل عقلیه است قائم است براهین
عدیده و حجج وفیره اول انست که مجعول بالذات اگر مهیت
یا اتصاف مهیت بوجود باشد لازم می اید اعتباری بودن ماسوی
الله و عدم انها و بطلان لازم از اوایل بدیهیات است و
بعبارت دیگر لازم می اید تعطیل و معلول بودن ید صانع جلیل
و عدم صدور و تحقق فیض از فیاض علی الاطلاق و بیان ملازمه
انست که مهیت چنانچه گذشت نسبت وجود و عدم بان بر حد

سوائیه است

سوائیه است پس یا معدوم است یا نه موجود و نه معدوم
و وجود هم که مفروض انست انحصار دارد در مفهوم ما عنی
اعتباری و حصص و افراد ان که انها هم نیز امور اعتباریه
است و هر دو از صقع و بقعه عدم میباشند اگر چه نفس الامری
هستند ببیانی که گذشت و از ضروریات است که از ضم معدوم
بمعدوم موجود صورت نمی بندد و تحقق و تحصل انعقاد
نمی پذیرد چگونه عاقل تجویز می نماید که عدم تخم وجود باشد
و از نیستی هستی پدید اید شعر ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش پس مجعول بالذات مهیت در قبال
وجود نمی تواند باشد و از این بیان حال اتصاف بدست امد
زیرا که انهم امری است اعتباری و منتزع از طرفین که متصف و
متصف به باشد و بطلان مذهب محدث که بیانی ضرور ندارد
زیرا که از مصطلح خارج شده در فهم مهیت خوب تدبر کن و بفهم

این معنی و اکثر محققین شان قائل شده اند باصالة مهیة و باینکه
مجعول بالذات نیز مهیة است و وجود امری است اعتباری و
مجعول بالعرض مثل شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی و فیاض
فاضل لاهیجی در گوهر مراد و شوارق از تلامذهٔ صدر المتألهین
مخالفت کرده و باین قول قائل شده اگرچه در شوارق عدول ذکر استاد ره
کرده که بحسب این قول استاد را هم باین اول داده که بعد ذکر خواهد
شد و غیر این دو و برخی از ایشان قائل شده در مسئلهٔ جعل
مجعول بودن اتصاف مهیة اگرچه در اسفار فرموده که این
مشهور از مشائین است و بعض محققین معاصر فرموده که شاید
ارادهٔ این قائلین ان باشد که اثر جاعل امر بسیطی است که عقل
از تحلیل مینماید بموصوف و صفة و فی الحقیقة وجود ان امر
بسیط است والا سخیف است این قول در ظاهر و در این
هنگام راجع خواهد شد این بقول اول پس در مسئلهٔ جعل

سه قول است بحسب ظاهر و اگرچه وجوه متصورهٔ حاصله از ضرب
جعل بالذات و بالعرض در جعل بسیط و مرکب و ضرب اربعه در ثلثه
که جعل وجود و جعل مهیة و جعل اتصاف بوده باشد دوازده است
که بعضی صحیح است و بعضی باطل چنانچه در شرح منظومه بتفصیل
ذکر فرموده و جدولی از برای صحیح و باطل انها قرار داده و اما
در مسئلهٔ اصالة وجود و مهیة دو قول دو قول است و احدی قائل
نشده باصالة هر دو چنانچه در شرح منظومه است از جهة
لزوم مفاسد بسیار مثل دو گردیدن یک و ترکیب حقیقی در عقل
اول و غیر این هو و شیخ احسائی که پشت پا بر مطالب حکماء و متکلمین
زده و خود وضع حکمتی نموده مسمی بحکمة اهل البیت چهار قول
نقل کرده در فواید و شرح ان و اختیار نموده که هر دو اصل می باشند
و وجود مادهٔ شیء است و مهیة صورة و ظاهر او نقل این اقوال
است در مسئلهٔ اصالة وجود و مهیة و اگرچه ممکن است که مراد

که برهانی است شریف و مدرکی است لطیف و این تقریر اتم و اسلم
است از تقریری که بعض افاضل معاصرین نموده که معلول لازم
علة است و علة که اعتباری شد معلول هم اعتباری خواهد بود
بلکه ان اولی باین معنی است و بناء بر اینکه اصل مهیة با اتصاف
باشد و مجعول بالذات از جاعل حق و قیوم مطلق پس علة اعتباری
و انتزاعی خواهد بود چنانچه گذشت در بیان مهیة و لازم ان
افتاده که معلول نیز اعتباری و انتزاعی باشد زیرا که امر اعتباری
معقول نیست تخم اصیل و منشا ان گردد زیرا که فاقد شیء معطی
شیء نمی شود و چونکه موجودات از مجردات و مادیات طولیة دارند
و علة و معلولی باشند پس همه اعتباریات و انتزاعیات خواهند
بود و از صقع عدم و فنا و این در عداد اوایل بدیهیات است ولی
معلول اول را که صادر اول امر الهی نامند استثنا کرده زیرا که
ان لازم مهیة حق است و مهیة او نیز وجود او می باشد چرا که

وجود صرف و صرف وجود است و مهیة و وجود نمی باشد باین
معنی که مهیتی وراء وجود ندارد چنانچه گذشت پس معلول او
اعتباری و انتزاعی نخواهد بود از جهة انکه لازم علة اصیل است
که علة العلل و مبدء المبادی بوده باشد و بعبارة روشن تر از این
معلول اول اعتباری نیست بحسب این برهان زیرا که تمامیة ان
موقوف است بر دو مقدمه یکی انکه مهیة در حد ذات خود امری
است اعتباری و دیگری انکه لازم امر اعتباری اعتباری است
و مقدمه اولی اگرچه در معلول اول هست ولی مقدمه ثانیه
نیست زیرا که صادر اول معلول علتی است که اصیل است بلکه
اصل الاصول و علة العلل و مبدء المبادی است و بهیچ وجه اعتباریتی
در او نیست که ذات حق بوده باشد پس از باب ملاحظه که در صقع
این برهان اخذ شده نمی توان حکم باعتباریة صادر اول نمود
اگرچه بنا بر اصالة مهیة و اعتباریة وجود فی حد ذاته اعتباری

است و باین بیان مندفع شد ایراد بر برهان فاضل معاصر که
بنا بر این قول کل معلولات امور اعتباریه هستند پس
استثناء معلول اول بی وجه است یا همه اصیل میشوند زیرا که
معلول اول اصیل است از جهة انکه لازم علتی است که اصیل است
پس همه معلولات اصیل می شوند از باب ملازمه و وجه اندفاع
انست که نظر برهان بر اعتباریه علة و ملازمه است و جهة اولی
اکرچه در صادر اول هست بنا بر این قول ولی جهة ثانیه نیست زیرا
که لازم امر اصیل است و حکم باصیل بودن ان از جهة ملازمه
نسبة بخود مهیة است بحسب مهیة فی حد ذاتها زیرا که مفروض انست
که مجعول بالذات مهیة است و وجود امری است اعتباری و دانستی
که مهیة با این فرض هم اعتباری است اکرچه اسم اصیل و اصل اثر
بران کذاشته ولکن بعنوان حاذق و تا ما اصالت ان مقوله بر عکس نهند
نام زنکی کافور است خوب بدبر کن و بفهم که مطلب دقیق المأخذ است

وقوه

وقوة شبهه از باب مغالطه و سفسطه و مجرد اسم است پس وارد شد
نیز شبهه حکم باصالة معلولات صادر اول چه بواسطه و چه از دون
ان تا ایراد شود بر برهان که بهمین برهان همه معلولات از صادر اول
و غیر ان امور اصلیه نفس الامریه اند باین تقریب که صادر اول از
باب انکه معلول اول و لازم علة اصیله است اصیله است و همینکه ان اصیل
شد هر یک از معلولات بعد اصیل میشوند زیرا که معلول تابع
علة است و از اصیل اصیل متولد است و برهانیکه ما بان تمسک
کردیم این شبهه را بر نمی دارد زیرا که از باب ملازمه پیش نیامدیم بلکه
مناط را صرف اعتباریة مهیة قرار دادیم در حد ذات خود با قطع نظر
از ملازمه و این معنی در صادر اول هم متحقق است فی حد ذاته زیرا که
هر ممکنی زوج ترکیبی است و مهیتی دارد و وجودی چه باصالة وجود
قائل شویم یا باصالة مهیة یا اتصاف مهیة بوجود پس حق صادر اول
که عقل اول است بلسان حکیم و حقیقة محمدیه است بلسان متشرع و راجع

باو می شود باشد عقل بمذهب حکما و متشرعین چنانچه صدر المتألهین
در مصنفات خود عقل اول را ارجاع باو نموده و مجرد بودن منافات
با مهیة بمعنی متقدم ندارد زیرا که در مقابل مادی است و از این
جهة است که عقل را تعریف کرده اند باینکه مهیتی است که در وجود
و فعل احتیاج بماده نداشته باشد و این است که از اشرف حقایق
و مهیات امکانیه دانسته اند المحققین و بر برهان امکان اشرف
حکم بوجوب ان نموده چرا که اکر افاضه وجود بر ان نشود بخل لازم
می اید از جهة عدم حالة منتظره از برای ان بحسب صقع ان و از این
لازم نمی اید که قدیم ذاتی باشد زیرا که وجود ان از حضرت حق است
و معلول او و مسبب و هر معلولی حادث بالذات است و فقیر صرف و
صرف فقر و هالک بالذات که اکر علة نظر از ان بردارد نیست محض
و محض نیست است و معنی حادث ذاتی همین است و از این منکشف شد
معنی حدیث شریف الفقر سواد الوجه فی الدارین شعر سیه روئی

زمکن

زممکن در دو عالم جدا هرکز نشد و الله اعلم و منافاة ندارد انچه
کفتیم با حدیث کان الله و لم یکن معه شیء زیرا که معیة مصاحبة است
و ممکن را نشاید مصاحبة با واجب و از صقع عالم او خارج است میشه
ابن التراب و رب الارباب و مستفیض بودن از او غیر مصاحبة با ذات
اوست و این است که الان کما کان و لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و بابسط
از این در این حدیث ان شاء الله تکلم خواهد شد در مسئله قدم و حدوث عالم
و مکشوف شد باین بیان معنی حدیث منیف خلق الله الاشیاء بالمشیة
و المشیة بنفسها و حدیث اول ما خلق الله العقل و فرق بین نفس و عقل
زیرا که نفس اکرچه در وجود احتیاج بماده ندارد چنانچه شهادت
می دهد باین احادیث خلقه ارواح پیش از اجساد ولی در فعل و انفعال
از اکل و شرب و وقاع و امثال اینها احتیاج دارد بماده بدنیه پس
هر ممکنی صاحب مهیة است و اجمال این تفصیل انست که ما بنظر باصل
مهیة فی حد ذاتها برهان اقامه بر مدعی کردیم و فاضل معاصر بحسب ملازمه

پس معلول او امور دو برهان ما هست و از مورد برهان او خارج است زیرا که لازم علة اعتباری نیست از جهت آنکه ذات حق ماهیت ندارد و اینست معنی ماهیته انیته و وجوده **برهان دوم** لزوم سنخیة بین علة و معلول است چنانچه اشاره شد بان در سابق و برهان بر این لزوم انست که اگر سنخیة و مناسبة بین این دو لازم نباشد جایز خواهد بود که هر شیء معلول هر شیء باشد پس صحیح خواهد بود که آتش بارد باشد و آب حار و همچنین و بطلان لازم از اوایل بدیهیات است و این از غرایب است که لطف قریحه و کمال دقت ضرور دارد زیرا که کمال بینونة است بین حق و قیوم مطلق و مصنوع او و هر چند در کمال شرافت و نورانیة باشد مثل صادر اول که ممکن اشرف است بمذهب حکیم و ممکن راجح بمذاق شیخ محققین و نزدیک به برزخ بین واجب و ممکن **نظم** قال الشیخ حسین النجفی ره ربوبیة کادت تکون ولم تکن * فهم دون بار بهم وفوق البریة * چراکه علة العلل وجود صرف

و صرف وجود

و صرف وجود و غنی علی الاطلاق و فعلیة محض و محض فعلیة و تمام بحت و بحت تمام بلکه فوق التمام مصنوع ممکن فیء و ظل صرف و صرف ظل و فقیر بلکه فقر محض و محض فقر و مغمور در بحر حاجت و گدای حضرت رب العزة و مقهور در تحت قدرة او و بی اسم و رسم و نام و نشان و ذکر در صقع الوهیة و چشم بر مفیض بالذات که اگر نظر او از ان بردارد اثری از ان باقی نمی ماند نه نم نسبة بیم و اشباه ان زیرا که این از مقوله تولید است که منزه و مقدس است حضرت حق از ان **شعر**

لم یلد لم یولد او را لایق است * والد و مولود را او خالق است *

و چونکه علة العلل وجود صرف و صرف وجود است و ماهیة ندارد پس مناسب او و از سنخ او وجود است نه ماهیة که امر اعتباری و بعبارة اخری روشن تر اصیل از سنخ اصیل است نه اعتباری و چونکه حضرت حق اصل وجود و وجود محض است پس مجعول بالذات او نیست جز وجود نفس الامری و اثر او نیست غیر از امر حقیقی که اگر غیر از این

باشد و ماهیة با اتصاف ماهیة بوجود اثر او باشد مناسبة برداشته می شود و عدمی معلول و اثر علة وجودی محض میگردد و با این بیان مبین و مبرهن شد کیفیة ربط حادث بقدیم با اینکه کمال مباینة است بین این دو **برهان سوم** لزوم ارتباط بین جاعل و مجعول بالذات که اگر نه چنین باشد لازم می آید صحة ارتباط هر شیء بهر شیء با نبودن انچیزی که منشأ ربط و ارتباط است و بطلان ظا لازم ظاهر است پس میگوییم که اگر ماهیة من حیث هی هی مجعول بالذات باشد ارتباطی نخواهد بود در بین زیرا که امری است اعتباری و عدمی و شر محض و محض شر و معقول نیست ارتباط چنین امری بحکیم علی الاطلاق و فیاض و قیوم مطلق و حضرت حق که خیر محض است بلکه محض خیر و خیر محض **مصرع** از خیر محض جز نکویی ناید و حال آنکه مجعول بالذات مشروط بارتباط است بسوی جاعل بلکه عین ارتباط است بچشم بصیرة و بینش قوم اصحاب فطرة زیرا که تحقق ان نفس قائمیة بقیوم مطلق و ارتباط بحضرت

حق است

حق است و اگر گفته شود که بوجود خود مرتبط است باو زیرا که قائل بمجعولیة ماهیة بالذات انکار وجود انرا ندارد جواب انست که اولا این خروج از محل نزاع است زیرا که کلام در ماهیة صرفه است با قطع نظر از وجود و ایجاد و ثانیا این وجود از اعتباریات بمذاق و مذهب این قائل که است و ضم اعتباری باعتباری اگر حیثیت عدمیة را اشتد ننماید نمی کاهاند از ان چیزی پس مفید نخواهد بود **دلیل چهارم** انست که اگر مجعول بالذات ماهیة باشد لازم می آید استغناء جزئیات حقیقیة و بطلان لازم از اعداد اوایل بدیهیات است اما بیان ملازمه باین است که ماهیة کلی طبیعی است چنانچه گذشت و وجود مفهومی ناعتی هم که کلی اعتباری است و از ضم کلی بکلی جزئی حاصل نمی شود از جهة بداهة انکه ضمیمه باعث مزید ابهام است که ان باعث اشتداد کلیة است پس مجعول بالذات وجودات نفس الامریه است که تعبیر از انها بحقایق وجودیه می شود بدانکه این

براهین چنانچه مثبت جعل وجود بالذات است اثبات اصالة الوجود
هم می نماید و مسئلهٔ اصالة الوجود و مسئلهٔ جعل انفکاک نکنند از
یکدیگر اگر چه شدت ارتباط دارند بهم بحیثیتی که تفکیک این
دو از یکدیگر صعب و محتاج بکمال دقت نظر است و از این جهة بعض فضلاء
معاصرین فرموده که چونکه مسئلهٔ اصالة در جعل متفرع است
بر مسئلهٔ اصالة در تحقق که همین مسئلهٔ اصالة الوجود است و
چونکه تحقیق ان گذشته کنت علی بینة من ربی پس مسئلهٔ اصالة
وجود مولد مسئلهٔ اصالة جعل است و بمنزله والد و ولد می باشند.
و باین سبب و اشتراک هم ادله یا بیشتر انها از جهة اختصار و جا نماها
بالتمام و اجتماع در این دو عمل نمودیم و هر یک را جدا گانه عنوان
ننمودیم و اگر نه این باعث بود باید دو عنوان قرار می دادیم چنانچه
صدر المحققین و غیر او دو عنوان قرار داده اند و مسئلهٔ اصالة
وجود را مقدم داشته اند و براهینی که اقامه شده بر اصالة الوجود

بخصوصها

بخصوصها ابتنا دارد از باب انکه از اهم مسائل ربوبیه و اشرف مطالب
الهیة است و مقاصد بیشمار بران موقوف پاره از انها را ذکر
مینمائیم بر وجهی که از اختصار نگذریم و کشف حجاب کما ینبغی بشود
پس میگوئیم از براهین بر این اصل شریف این است که از مسلمیات
بین مشائین و اشراقیین است و همه حکماء بان تصریح نموده اند
که وجود خیر محض است و محض خیر و منبع هر شرافة و مکرمتی حتی
اینکه فرموده اند که مسئلهٔ اینکه وجود خیر است بدیهی است و از
اوایل بدیهیات است که خیریت و شرافت و غیر اینها این دو از اثار امر
اعتباری نیست و بناء بر اصالة ماهیة وجود مفهومی است اعتباری
و از عدمیات چگونه منبع اثار وجودیه شریفه خواهد گردید و تقریب
برهانیة این برهان با اینکه محض اتفاق و اتفاق محض است نه از
حجج عقلیه که مناط اثبات مطالب معقوله است باین نهج است
که حکم عقل بر دو قسم است تفصیلی و اجمالی تفصیلی انست که بحکم عقل

جهة و واسطهٔ حکم و ادراک شود بطور انشراح مثل براهین
متقدمه و اجمالی انست که نه چنین باشد مثل اتفاق حکماء و عقلاء
که کاشف است از حکم عقل بر وجه اجمال از دون ادراک جهة
و سبب حکم بر وجه تفصیل و از این قبیل است بناء عقلاء که اهل
علوم نقلیه مثل فقه بان تمسک مینمایند و از جمله براهین این
اصل اصیل ترتب اثار است بر کون خارجی دون ذهنی مثل
احراق نار خارجی و تبرید اب نفس الامری پس اگر وجود متحقق
نبود در نفس الامر و اصل غیر محتاج باعتبار معتبر بلکه ماهیة متحقق
بود و اصل باید سوائیة باشد بین کونین از جهة محفوظیة ماهیة
در هر دو و از جمله براهین بر این اصل سوائیة وجود و عدم است
نسبت بماهیة باتفاق فریقین پس اگر وجود اصل نباشد و امری
باشد اعتباری قابلیة ندارد و صالح نیست که ان را از استواء
بیرون برد از جهة بداهة انکه ضم معدوم که وجود مفهومی ناعتی است

بالفرض

بالفرض بمعدوم دیگر که ماهیة بوده باشد باعث این معنی نمی گردد
و از براهین بر این اصل انست که اگر وجود اصیل نباشد وحدت صورت
نمی پذیرد زیرا که ماهیة من حیث هی هی اگر چه نه واحد است و نه کثیر
ولیکن منبع و منشأ کثرة است و این از شئون اوست زیرا که ماهیة
مثل هیولی اولی و مادة المواد است و بطلان لازم از اوایل بدیهیات
است پس اصل وجود است که علة تحقق وحدة است زیرا که کثرة بیکی
بودن ان از میان برداشته می شود ایا نمی بینی که مفاهیم و طبایع
و ماهیات متکثرة بیک کون و وجود اتحاد بهم میرسانند مثل جوهر
و جسم و انسان و باعث صحة حمل همین وحدة وجود است از جهة
بداهة انکه تعدد وجود علة تعدد موجود و سبب تباین و بینونة
است که منافاة با حمل دارد گذشته از این که با ارتفاع وحدة منثلم
میگردد اساس ربوبیة از وحدة حق و صفات و افعال او و کذب
میشود قوله نعم اینما تولوا فثم وجه الله از جهة معلوم بودن انکه

وجه واحد واحد است و قوله وما امرنا الا واحدة واگرچه غیر از اینها
براهین دیگر هم هست که بآنها تمسک شده ولیکن همین قدر وافی
وکافی است و اختصار مناسب است با این چنین که از بیان مطلب بعد از این
مکشوف خواهد شد بلکه می توان گفت که مسئله از بینات و
واضحات است واگرچه معرکه آراء ومثار نزاع بین اساطین حکما
شده وممکن است ارجاع قول باصالة ماهیة بقول باصالة وجود
چنانچه شاهد از کلام خود ایشان ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی وعمده
برهان بر اصالة ماهیة آنست که از شیخ اشراقیین شهاب الدین
سهروردی نقل شده که اگر وجود اصیل وامر حقیقی باشد باید وجود
داشته باشد وهمچنین وجود وجود واین موجب تسلسل است
چنانچه در اکثر مسفورات مثل اسفار وغیر آن نقل نموده اند با
این ورود چنانچه در لمعات نقل کرده پس ماهیة اصل است وامر
حقیقی وچه خوب فرموده صدر المحققین در اسفار اربعه ونیستم

من که بدانم این چه معنی دارد از مثل شیخ اشراقیین ومناقض است
با قول او در جواهر مفارقه که صرف وجودند وجواب از این
دلیل بچند وجه است اول از آنها آنکه وجود بنفس خود
موجود است نه بوجود خارج از خود مثل انوار عرضیه حسیه
که غیر آنها بآنها ظاهر وآنها بخود ظاهرند چنانچه در تعریف
نور گفته اند که چیزی است که ظاهر است بخود ومظهر است غیر خود را
وزمان وزمانیات که هر زمانی دارای تقدم بزمان مقدم است
وتقدم خود زمان اول بر زمان ثانی بخود است واز این قبیل
بسیار است چنانچه سبق ذکر یافت وجه دوم از آنها آنکه در صدق
مشتق مثل موجود ذات ماخوذ نیست در نزد حکماء واگرچه
سواد ناس واهل لغه ماخوذ دانند که اگر ذات ماخوذ باشد
یا بعنوان ابهام است مثل شیء وامر یا بطور خصوصیه مثل الانسان
کاتب یعنی انسان انسان است که له الکتابة بنا بر اول عرض عام

که شیء وامر باشد ذاتی میشود وجوهر در فصول مشتقه
مثل ناطق وصاهل وناهق از جهة ضروری بودن که هر یک
از این دو مفهوم ناعتی عنوانی است که امری اعتباری و عرض عام
وبا این بیان جزء مفهوم فصل شد که جوهر وذاتی است وبنا
بر ثانی منقلب میشود امکان ذاتی بضرورة ذاتیه زیرا که قضیه
الانسان کاتب ممکنه است وبنا بر ماخوذ بودن ذات تفصیلی که
انسان بوده باشد در کاتب قضیه ضروریه میشود زیرا که ثبوت
شیء از برای خود بضرورة است وقید ملحوظ در محمول این غائله
را دفع نمی نماید بتحقیق ونظر دقیق پس مشتقات را معانی بسیط است
نمی بینی که تعبیر میشود در فارسی از ابیض بسفید واسود بسیاه
واصفر بزرد وبتحقیق ذات در اکثر موارد دلیل بر اعتبار آن در
مفهوم مشتق نمیشود واز این جهة است که در اصول فقه وغیر آن
از علوم نقلیه محققین با نظر همین معنی را اختیار فرموده اند

پس میگوییم حمل میشود موجود بر وجود بنفس ملاحظه خودش
بلکه صدق موجود بر وجود اشد واکد است از صدق آن بر ماهیات
موجوده چنانچه در حضرت حق است والا لازم می آید که موجود
بر علة العلل که وجود محض ومحض وجود است صادق نباید یا مجاز
باشد وفساد هر دو از اوایل ضروریات است پس نمی رسد خصم را
که بگوید که باید ابیض بر بیاض واسود بر سواد باین قاعده حمل
شود وصادق آید وحال آنکه صحیح نیست زیرا که عدم صحة بحسب نظر
سواد ناس وعرف ولغة بر فرض تسلیم ملزوم عدم آن بحسب عقل نیست تدبر
کن که دقیق است مطلب واین باعث عدم فرق بین بیاض وابیض نمی شود
زیرا که هر بیاضی ابیض است وعکس نیست چنانچه روشن است پس عرض
مفهوم بشرط لا است وعرضی لا بشرط چنانچه خواهد آمد در برهان
دوم از برای اثبات حرکة جوهری ان شاء الله تعالی خوب تدبر کن وسوم
از آنها آنست که از ضم امر اعتباری که وجود باشد بنوع خصم بامر اعتباری

كه وجود باشد بزعم خصم بامر اعتباری كه مهيت بوده باشد چگونه امر
اصيلی صورت ميپذيرد و مهيت اصل ميگردد و اجوبه ديگر هم از اين
دليل هست كه در می نوديم كلام را از آنها از جهة اختصار و از اين
بيانات ظاهر شد جواب از دليل ديگر شيخ اشراق كه وجود اگر وجود
داشته باشد لازم می ايد وجود شیء پيش از وجود ان از جهة انكه
ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له است زيرا كه فرعيه چنانكه
گذشت در وجود رابطی و مفاد هليه مركبه است نه در وجود نفسی و
مفاد هليه بسيطه و شيخ اشراق را ادله ديگر هم هست كه فساد آنها
از بيانی كه كرديم مكشوف شد و كمال تعجب از قائلين باصالة مهيت است
زيرا كه اصل تعقل ان در غايت اشكال است و از اين جهة است كه
محقق لاهيجی ره در شوارق در مسئله بيست و هفتم فرموده كه مراد از
جعل مهيت انست كه بظهور برساند فاعل اينقدر مهيات و ثبوت آنها
چنانچه مذهب جماعتی است كه تعبير از ان باعيان ثابته كرده اند و پس

از اين مضايقه نداريم در رفتن بسوی جعل وجود يا اتصاف بعد
از تيقن باينكه نيست مهيتی ثابت قبل از جعل و بسوی اين رفته است
مذهب استاد حكيم محقق الهی س در اختيار جعل وجود زيرا كه
تصريح فرموده ببودن وجود مجعول بالذات و مهيت مجعول بالعرض
و معطی همين است كلام سيد محقق داماد س چنانچه نقل نموده مرحوم
دا محقق سبزواری ره در شرح منظومه و مراد صاحب شوارق از استاد
حكيم صدر المحققين صاحب اسفار است و از اين هم بر می ايد كه مراد ايشان
از اينكه مهيت مجعول است جعل بالعرض است و شبهه نيست چنانچه
گذشت و اينكه مسئله جعل متفرع است بر مسئله اصالة وجود
و مهيت پس مرادشان باصالة مهيت هم همين معنی است ببين كه
فاضل لاهيجی ره باتصلبی كه دارد در اصالة مهيت چه ميفرمايد
در گوهر مراد در خود مسئله اصالة وجود و مهيت بيانی فرموده كه
ظاهر بلكه صريح است در لفظيه نزاع والحق هم چنين بايد باشد

زيرا كه اصالة وجود از فطريات و ضروريات است و مقدمه معرفت ذات
احديت و صفات و خروج از تعطيل و فيض مقدس و جميع آثار حضرت اقدس است
پس نزاع در هر دو مسئله برداشته ميشود از بين و از غرايب است
نسبت بذوق و مذاق صدر المتالهين كه در مشاعر ميفرمايد كه من
در سالف زمان قائل باصالة مهيت بودم و متصلب در دفع ايرادات
بران و اثبات اعتباريه وجود و هدايت كرد مرا پروردگار من و
نمايانيد بمن برهان اصالة وجود را پس منكشف شد از برای من غايت
انكشاف و حمد و سپاس بی قياس بر اين نعمت كرده ايزد متعال را **تنبيه
عرشی** مراد از اينكه حقايق وجوديه مصاديق مفهوم وجود ناعتی
عنوانی اعتباری اند چنانچه در كلام صدر المحققين و غيره او
ميباشد باعتبار منشا انتزاع بودن شان است بوصف وجود
حقيقی كه كنه وجود باشد در قبال مفهوم ان چنانچه بعد تنبيه
بر اين خواهد شد والا في الحقيقة نفس حقيقة الوجود ميباشند بحمل

صناعی شايع متعارف چنانچه مهيت فرد موجود ميباشد بحمل صناعی
شايع متعارف پس مصداق حقيقة و كنه وجود غير مصداق مفهوم
وجود و موجود است بفهم و خوب تدبر كن و انچه مصاديق نفس
مفهوم اعتباری است اند و ن اين حيثيه حصص و وجودات مضافه
است چنانچه گذشت و اين تسامح نيست بلكه از باب وضوح امر است
باصطلاح و لسان ايشان پس توهم اينكه امر حقيقی چگونه مصداق
مفهوم اعتباری ميشود بی وجه است از جهة بداهة انكه مراد از محمول
مط مفهوم است چنانچه در فن ميزان بيان شده و الا خالی است از
فصاحت بلكه تدليس و تلبيس است و مورد شناعت **تحقيق اشراقی**
بدانكه از اشتراك معنوی وجود لازم نمی ايد تركيب حضرت واجب الوجود
زيرا كه گذشته از اينكه مفهوم وجود وحدة دارد و بسيط است چنانچه
بشرح بيان خواهد شد انشا نعم امری است انتزاعی و عرضی اعتباری نه
انكه جنس از برای حقايق وجوديه باشد يا نوع بلكه مفهومی است منتزع

از انها چنانچه سبق باین اشاره شد و وجود حقیقی ندارد پس محتاج
بفصل ممیز نفس الامری نمی باشد که باعث ترکیب در ذات واجب است
و همچنین واجب محل حادث که مقتضی مفاسد است از انقلاب حادث
بقدیم یا قدیم بحادث و غیر این دو واقع نخواهد شد زیرا که این مفاسد
بحکم برهان در عرض نفس الامری محض است که ما بحذا داشته باشد
مثل بیاض و اعراض اعتباریه عدمیات می باشند و ما بحذا ندارند در
نفس الامر مثل شیئ و امر مفهومی و شبیه این دو و نیز افراد اضافیه
و حصص ان بنحو اضافه است زیرا که بین است تمیز وجود مضاف
بواجب از وجود مضاف بممکن و نمی دانم که صاحبان این قول چه می گویند
در مفهوم حقیقت و ذات و شیئ و امثال اینها نسبت بواجب باید در
اینها هم باشتراک لفظی قائل شوند زیرا که بر هان ترکیب مانع از اشتراک
معنوی وجود اگر تمام است در اینها هم میاید و معهود نیست از احدی
اشتراک لفظی در اینها و مستمر است در کل السنه اطلاق امور مذکوره

احرث

بر حضرت حق و او زم شان افتاده که منع نمایند اطلاق جمیع مفاهیم
عامه را و مفاسد ان از عد خارج است زیرا که واسطه نیست بین
ایجاب و سلب و پس از انکه ثابت نشد در حق واجب سلب خواهد شد
پس واجب الوجود لا حقیقة و لا ذات و لا شیئ و لا علة و اشباه
اینها خواهد بود تعالی شانه عما یلزمون به علوا کبیرا و از مفاسد
این توهم لزوم سد باب معرفت صانع است و عقل را باز داشتن از
اثبات صفات جمال و نعوت کمال و عجیب تر از این در عدم تعقل است
انچه بعض متصوفه نسبت داده اند که همین مفهوم اعتباری را حضرت
حق میدانند چنانچه سبق ذکر یافت و کلام بعض عرفا موهم این است
و بتفصیل انشاء الله تعالی ذکر خواهد شد و اما مصادیق حقیقیه ان که
مراتب حقیقة الوجود اند چنانچه ذکر شد حال بتفصیل بیان خواهد شد
بعد از این متباین ندارند از یکدیگر بهویاتها و ذواتها یعنی بنفس وجود
حقیقی بحسب شدت و ضعف و غنی و فقر و تقدم و تاخر که در صقع حقیقت

ان ماخوذ است و منشا تنوع ان نیست چنانچه مشائین توهم
نموده اند و خواهد امد بتفصیل انشاء الله الجلیل و احتیاج ندارند
در تمیز بامر خارج از ذوات خود چرا که هویت حضرت حق وجود صرف
و صرف وجود و فعلیت محض و محض فعلیت و غنای بحت و بحت غنا
و تام بلکه فوق التمام است و هویت حقایق امکانیه بعکس زیرا که
شئونات و تطورات و تجلیات و مظاهر او میباشند و نیستند مگر
امور ارتباطیه و تعلقیه از قبیل فیئ نسبت بشیئ و این است که معصوم
فرمودند و فی کل شیئ له ایة تدل علی انه واحد و وارد شده در
ادعیه یا من هو هو یا من لیس الا هو و در فرمودند توهم کنند
در معنی الله اکبر را که عرض کرد بعد از سؤال امام از معنی اکبر
در الله اکبر یعنی بزرگ تر است از هر چیز با اینکه تحدید کردی
او را با اینکه مراد انست که بزرگتر است از اینکه وصف شود و اینها هم
شواهد است بر کمال بینونت علة العلل و معلولات امکانیه و عدم

شایبه

شایبه اشتراک در حقیقة الوجود بر وجهی که احتیاج بمابه الامتیاز
خارج از هویات مصادیق باشد پس اشتراک معنوی وجود که محقق
و مشکل است بر وجهی که ظاهر شد یعنی نسبت با نفس وجودات حقیقیه
نه حصص و افراد اضافیه و نه ماهیات و حقایق امکانیه از جهت
بداهت تواطی ان نسبت با اینها و بنفس همین تمیز واجب از ممکن بحوریت
مینمی برد چنانچه ذکر شد تنزیه نمود حضرت حق را از جهت کشف
ان از وحدة حقیقت و کنه خود در حقایق وجودیه خارجیه که
باعث احدیت و توحید ذات حضرت حق است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی
زیرا که مفهومی است واحد وارد و محال است انتزاع چنین مفهومی
از حقایق مختلفه من حیث انها مختلفة چنانچه خواهد در ردشبهه
این گونه تدبر نما و بر خود بخلاف اشتراک لفظی که مراة بینونت و
تغایر حقیقی است و بودن وجود ممکن است در عرض واجب بطوری که
اصلا در حقیقت وجود وحدت صورت نمی بندد از این جهت است که قائلین

باشتراك لفظی عاجز شده اند از ورود شبههٔ این گونه مثل مشائیه
که حقایق وجودیه را بتمام ذوات بسیطهٔ شان از یکدیگر ممتاز
میدانند وانواع وطبایع متکثرة ومنکر وحدة حقیقة الوجود
وامتیاز بمرتبه چنانچه بعد ازین مکشوف خواهد شد بعون الله
العزیز کمال تعجب است از قائلین بان که بخیال تنزیه حضرت حق
ادبار نموده اند از اشتراك معنوی باشتراك لفظی وغور نکرده اند
که کمال تنزیه در معدول عنه است نه معدول الیه بجهتی که اشاره
بان رفت پس اشتراك مفاهیم عامه یعنی عنوانی که منافات با
وجوب وجود ندارد مثل موجودیة وعالمیة وقادریة وامثال اینها
منافی با تنزیه نیست بلکه عین تقدیس وتنزیه است تنزیهی که
بنا شد واز این جهة است که بعض محققین مفاهیم عامه یعنی عنبره را
دو طایفه وقسم کرده قسمی که منافی است با وجوب وجود مثل حدوث
ومعلولیة وکثرة ومهیة کلیة وامثال اینها وقسمی دیگر که منافی نیست

مثل مفاهیم مذکوره **فصل** در بیان اینکه حقیقة الوجود واحد
است وبسیط که نه جنس دارد ونه فصل ونه مشخصات عرضیهٔ خارجیه
وتشخص ان بخود انست مثل وجود وشیئیت ان بحسب مراتب از شدة و (وضعف صح)
وشبه این دو وفی الحقیقة هر فرد ومصداق حقیقی وجود مرتبه
از مراتب حقیقة الوجود است پس مراد از مرتبه در این مقام
در قبال نوع است باین معنی که وجود شدید نوعی از وجود مطلق
نفس الامری بمعنی حقیقة الوجود که کنه ان باشد ووجود ضعیف
نوع دیگر ومتوسط نوع ثالثی نیست تا اختلاف وتباینشان بتباین
باشد وحقایق متباینه مختلفه باشند چنانچه مذهب مشائیین است
وممتاز از یکدیگر بتمام ذواتها البسیطة بلکه همه مصادیق وجود
ومراتب یک حقیقة اند وتمایزشان از یکدیگر بمراتب است نه بتمام ذوات
تا انواع متباینه باشند ونه بفصل ممیز جوهری تا وجود جنس باشد
وانواع مرکبه شوند ونه بعوارض مشخصه مثل زید وعمرو تا نوعی

صورت پذیرد مرکب از تشخص ومهیة کردند پس بفهم وخوب تدبر کن
که مراد بمراتب افراد ومصادیق متباینه وجود است بتمام ذواتها
البسیطة ومتفقه در حقیقة واحده نه انچه متوهم میشود در انظار
سواد ناس که حقیقة الوجود ذات باری است وحقایق وجودیه
امکانیه مراتب اسمی باشند تعم شانه واین است وحدة وجود فانه
است این توهم وغلط محض ومحض غلط محققان بانظر وصاحبان
ذوق با اثر که قائل شده اند باینکه وجود حقیقی حقیقة واحده
است چنین خیالی نکرده اند ولیکن میگویند انست که بیان کردیم
بلی فاضل عارف ملا جامی را در لوایح کلماتی است که ظهور در این
معنی دارد ولی منافی با انها هم در لوایح هست وهمچنین متقدمین
برادر از عرفاء با منافاة وتهافت در کلمات شان با انکه حقیقی
است واحدة وذاتی است فارده وحضرت حق اولی مراتب اوست
وبعبارة روشن تر از این حقیقة الوجود بنفسها موجود است در

نفس الامر ووجود واجب وممکنات مراتب این امر موجودند کلا
وحاشا که عاقلی چنین خیالی نماید چه جای بعض از محققین وحکما
متبحرین برسد پس مراد بمراتب انست که وجود حضرت حق وهر یک
از وجودات حقایق امکانیه مصادیق حقیقیه وجودند بمعنی
متقدم بیبیانی که کردیم ونیست وجود شدید نوعی از حقیقة
الوجود ووجود ضعیف نوعی دیگر ووجود متقدم بالعلیة نوعی
ومتاخر بالمعلولیة نوع اخر وهکذا واین است معنی وحدة حقیقة
الوجود پس وجود بمعنی حقیقة الوجود واحد است بلی معنی و
مراتب دارد نه انواع مختلفه وچنانچه نور عرضی حسی شدید
نوعی نیست از حقیقة نور مطلق ونور عرضی حسی ضعیف نوع
دیگر بلکه هر دو متفقند بالحقیقة ومصداقند از برای حقیقة
نور مطلق وبسیطند نه مرکب از اصل نور وشدة وضعف همچنین
است نور حقیقی عقلی معنوی که وجود باشد باین معنی که هر یک

از این مراتب خود آن وجود بسیط اند نه مؤلف از آن و شیء
دیگر و از این جهت است که حقایق وجودیه را مصادیق حقیقة
الوجود می دانند نه مفهوم وجود زیرا که وجود مفهومی دارد
که معنی انتزاعی اثباتی عام بدیهی ناعتی عنوانی حکایتی بوده با (شد)
که سبق ذکر یافت و مصادیق این حصص و افراد اضافیه آن می باشد
مثل وجود عقل و سماء و ارض و انسان و فرس و بیاض و سواد و این
مفهوم ذاتی این افراد است و محمول بر اینها بحمل صناعی شایع
متعارف و بودن آن از عوارض مهیات منافات ندارد با این
معنی از جهت تعدد جهت و حیثیت مثل بیاض نسبت با افراد خود و جسم
که ذاتی است نسبت ببیاض ثلج و عاج و عرض است نسبت بموضوع
این دو که خود ثلج و عاج بوده باشد و همچنین منافات ندارد
با اعتباری بودن مفهوم وجود زیرا که افراد و حصص اضافیه
آنهم اعتباری می باشند چنانچه گذشت و وجود حقیقی را که

ازان

از آن تعبیر بکنه نیز می شود قال الفاضل السبزواری فی منظومته
مفهومه من اعرف الاشیاء ٭ وکنهه فی غایة الخفاء ٭ وقال فی الشرح
فی شرح الکنه وهو الحقیقة البسیطة النوریة الخ وصریح او چنانچه
مخفی نیست بر هر کس که اندک تاملی در شرح آن نماید آنست که کنه
وجود و حقیقة آن مصادیق نفس الامریه منشا ترتب آثار است
که تعبیر از آنها بحقایق وجودیه می شود پس مندفع شد توهم اینکه
امور حقیقیه چگونه مصادیق مفهوم اعتباری میگردد زیرا که اینها
مصداق آن می باشند باعتبار حقیقة و کنه آن نه باعتبار مفهوم
و سر اینکه حقیقة الوجود را قسیم وجود عنوانی قرار نداده اند دفع
توهم ترکیب است باین معنی که خیال نشود که مصادیق حقیقیه مرکب
از حقیقة الوجود کلی و امر اخر می باشند زیرا که این حقایق وجودیه
بسیط می باشند و ترکیب در موجودات است چنانچه صدر المحققین
در بعض مواضع اسفار تصریح فرموده باینکه حقیقة الوجود نوع

چنانچه خواهد آمد اینست
اگر چه این خیال ممکن که دفع شد
بتقیید

بسیط است و با بسط از این بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی تا کشف حجاب شود
و اندماج موجب اختلاج باقی نماند بلی وجودات حقایق امکانیه
نسبت بوجود حق چونکه کمال ضعف و فتور دارند و از قبیل فیء
میباشند نسبت بشیء پس نمایش ندارند باستقلال مثل عرض
نسبت بجوهر بلکه عرض اند بمعنی غیر مشهوری چنانچه صدر المتالهین
باین تصریح فرموده در شرح آیه نور و غیر آن و قیومیت حق را
باین لحاظ قرار داده که از عرفاء کملین مفهوم میشود باین تقریب
که وجودات حقایق امکانیه چونکه هالکات الذوات و باطلات
الانیات اند و تعلقات و ارتباطات شان بعلة العلل و مبدء
المبادی عین وجود شان است پس شایبه دارند که بموضوعات اعراض
خود شان قائمند و قائم می باشند بحضرت حق و او قیوم است مولانا
ملا جامی در لوایح میفرماید و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقت
میخواهند که هستی وی بذات خود است و هستی باقی موجودات بوی

وفی

و فی الحقیقة غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض ویند و قائم بوی چنانچه ذوق کمل کبرای عارفین و عظمای
اهل یقین بآن گواهی میدهد بنهایت رسید عبارة او پس میتوان
گفت باین لحاظ که وجود وحدة دارد بلکه موجود نیز باین معنی
که وجود و موجود تمام و فوق التمام که در آن هیچ نقص و فتوری
نیست و مستقل و قائم و غنی بالذات علی الاطلاق است و غیر او اشعه و اظلال
اویند و قائم باو و مرتبط بلکه نفس ارتباط مثل فیء نسبت بشیء یکی است
و باین ناظر است یا من هو هو و یا من لیس الا هو چنانچه سبق باین
اشارة رفت و آنچه از آیات و اخبار و آثار باین سبک وارد است
و این است مرادشان بفیء و الا روشن است که فیء از لوازم اجسام
است و در واجب بحقیقه معقول نیست و سلطان را که ظل الله
مینامند از این باب است مثنوی ما عدمهاییم و هستیهای ما
تو وجود مطلق فانی نما ٭ چنانچه در بعض نسخ مصحح باین طور است

وبنا بر این نسخه هستیها عطف است بر مانه یعنی عدمها و مراد از ما
مهیات است و عدم بودن هستیها بتقریبی است که بیان شد
والا وجود چگونه عدم میشود و مراد از وجود مطلق حضرت حق که وجود
صرف و صرف وجود و محض وجود و وجود محض است و احتمال
استیناف مردود باینکه لفظ تو خبر باشد و هستیها مبتدا و وجود
مطلق خبر مبتدای محذوف ولی جزازه دارد بذوق و لطف تو یحصر
و مراد بمعانی نما آنست که از شدة ظهور پنهانی و احتمال دیگر هم دارد
و در بعض نسخ دیگر باین طور است ما عدمهاییم و هستیها نما
تو وجود مطلق و هستی ما و این طور از این باب و مناسب مقام نیست
وشاید باین اشاره باشد این چند بیت شعر هستی بقیاس عقل
اصحاب قیود جز عارض اعیان حقایق ننمود لیکن بمکاشفات
ارباب شهود اعیان همه عارضند معروض وجود و این رباعی
یا من لهواه کنت بالروح سمحت هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت

ذات همه جز وجود قائم بوجود ذات تو وجود سارح و هستی بحث
وغیر این از اشعار و ابیات از این قبیل که در لوایح مذکور است مثل
این دو رباعی وغیر آن واین دو مصراع من و تو عارض ذات وجودیم
مشبکهای مراة وجودیم و این مذهب پهلویین معرب پهلوبین
یعنی صاحبان قوة در حکمة واشراقیین است و مختار صدر المتالهین
وغیر واحدی از اصحاب و اتباع او مثل صاحب لمعات و منظومه و شارح
ان وغیر این دو وصدر المحققین در اسفار وجودی را که واحد
قرارداده در قبال وجود حضرت حق است زیرا که از برای وجود اطلاقات
ذکر فرموده یکی وجود صرف غیر متعلق و مرتبط بغیر دوم وجودی
که مقید نشود بقیدی مثل وجود حق دیگر وجود متعلق و مرتبط
بغیر که وجود مقید باشد سوم وجود منبسط بر حقایق امکانیه
است که عموم آن بر سبیل کلیة نیست بلکه بطور دیگر و واحد است بوحدة
غیر عددیة بلکه بمعنی دیگر غیر از وحدات مشهورة و خلو این بیان

از مفاسد متوهمه ابناء زمان مثل دعوی شیء است بی بینه و برهان
وانشاء بابسط از این بیان خواهیم کرد و تحقیق این اصل شریف که
اس اساس توحید و تقدیس و تنزیه است موقوف است کما ینبغی
وعلی ما ینبغی بر بیان وحدة و اقسام آن پس میگوییم اگر چه وحدة
مثل وجود است و بدیهی التصور چنانچه در لمعات است بلکه ممکن
نیست تعریف آن مگر بلفظ چنانچه در تجرید است یا در غایت عسر
وصعوبة است چنانچه نقل از شیخ رئیس در الهیات شفاء شد
زیرا که حدی از برای آن که عاری از دور باشد مشکل است ولکن
از باب شرح اسم تا مجهول مطلق محکوم علیه نگردد گفته می شود که
وحدة بودن شیء است غیر منقسم از آن جهة که غیر منقسم است و با
وجود این منقسم میشود باقسامی که باقسام واحد بان اقسام
وحدة نیز بهمین اقسام منقسم میگردد پس میگوییم که واحد یا بنفس
خود واحد است مثل وجود که بنفس خود موجود است و در صقع آن

ماخوذ نیست سوای وصف عنوانی یا شیء واحد است و اول نیز بر دو قسم
است زیرا که یا ماده شیء دیگر است که مثال الف از آن است مثل
واحد اعدادی که ماده اعداد است که بدو چندان دو می شود
وبسه چندان سه است و بچهار چندان چهار و هکذا الی ما لا نهایة
له یا نه مثل حضرت حق که واحد صرف و صرف واحد است و ماده
هیچ چیز و کثرتی نمی تواند شد و ابواب کثرة نسبة بذات او از
هر جهتی مسدود است و اگر چه علة کثراتی است که حقایق وجودیه
باشد ولیکن فاعلی نه مادی تعالی عن ذلک علوا کبیرا و اول واحد
اعدادی است و دوم واحد حق و وحدة او بمصطلح وحدة
حقه گفته نشود که واحد اعدادی که ماده اعداد است شیء واحد
است نه نفس واحد پس او یک قسم است زیرا که در واحد اعدادی
شیء که معدود است ماخوذ نیست و الا عرض منقلب بعرض حق اهل
شد یا جوهر چرا که عدد عرض است و کم منفصل چنانچه در محل

ان محقق شده ودوم که شیء واحد باشد بر دو قسم است حقیقی
وغیر حقیقی واحد غیر حقیقی انست که عدهٔ اموری معروض وحدة
شود از جهت حیثیة مشترکه که جامع وحاوی انها باشد یا اضافة
ونسبتی واوان چهار قسم است زیراکه ان مابه الاشتراک یا ذاتی است
یا عرضی وبنابر اول یا جنس است مثل انسان وفرس که اشتراک دارند
در حیوان یا نوع مثل زید وعمرو که اشتراک دارند در انسان واما
ذاتی فصلی مندرج در نوعی است از جهت تصادق وتوافق پس قسم
علیحده قرار داده نشد وبنابر ثانی ان امر خارج که جهت جامعه است
یا محمول است مثل ابیض که محمول است از برای امور متعدده از ثلج
وعاج وعظم یا موضوع است مثل انسان که موضوع است از برای
عدهٔ اموری از کاتب وضاحک ومتعجب اول را واحد بالجنس مینامند
دوم را بالنوع سوم را بالمحمول چهارم را بالموضوع واما قسمی که
نه جهت مشترکه ذاتیه دارد ونه عرضیه بلکه بمحض اضافه ونسبت است

مثل

مثل نفس نسبت ببدن بحسب تدبیر که ان را نظیر پادشاه قرار داده
اند نسبت بمملکت واحد بالاضافه گویند وواحد حقیقی انست
که معروض وحدة امر واحد وذات انشیء باشد نه خارج از ان واین
سه قسم است جنسی مثل نفس حیوان نوعی مثل خود انسان واما
فصلی مندرج در انست از جهت علة متقدمه شخصی مثل زید پس نهایت
اول را واحد جنسی مینامند دوم را واحد نوعی سوم را واحد
شخصی وعددی پس واحد بالجنس انواع است وواحد جنسی خود جنس
وواحد بالنوع اشخاص است وواحد نوعی خود نوع تلک عشرة
کاملة وبعض افاضل را در این مراحل کلمات وتصرفات وبیاناتی است
که منشا وباعث تشویش خاطر وپراکندگی ذهن میگردد از این جهت
بذکر انها نپرداختن اولی چنانچه نپرداختن بشعب این اقسام نیز
چنین است   در باب عمده بودن مدعی وتثبیت دعوی
وتشابه کلمات حکما وعرفاء از جهت علو مقصود ووفا ننمودن الفاظ

الفاظ بان وحدود بطون وطوایشا ودفع توهمات ظلمانی وخیالات
بیجای واهی تجدید مقال مینماییم باابسط از انچه گذشت در بنای وجود
ومعانی واطلاقات ان تا باعث گردد التئام نعم برفع حجاب یا قیام و
عکوف وکف نفس وانسان از مقالات ناصواب پس میگوییم که وجود
اطلاق میشود بر مفهوم انتزاعی عنوانی حکایتی که نامیده میشود بمفهوم
وجود ودر بعض احیان وجود مطلق در کلمات این است در قبال مقید
ومضاف که حصص وافراد این وجود است واین معنی است انتزاعی واعتباری
نفس الامری مثل سایر معانی ومفاهیم وقدر مشترک بین وجود واجب
وممکن چنانچه شرح وتفصیلش باشد ونسبت بجمعی از متصوفه داده شد
که وجود باین معنی را ایزد متعال وذات حضرت ذی الجلال میدانند
وفساد این حرف از عداد اوایل بدیهیات است وگمان فقیر انست که هرکه
در جز اولی العقل را دارا باشد تفوه بچنین چیزی نباید بکند ونیز
اطلاق میشود وجود بر هر یک از حصص وافراد وجود باین معنی

مثل

مثل وجود مضاف بعقل ونفس وفلک وملک وانسان ووجود باین معنی
نسبت باین حصص ذاتی انها می باشد ومحمول بر انها بحمل صناعی شایع
متعارف چنانچه سبق ذکر یافت واین حصص وافراد نیز اعتباری
میباشند مثل خود مفهوم وجود که صادق بر اینها است از باب مطابقت
وانطباق واین حصص را وجود مضاف مینامند در قبال مفهوم وجود
که ملحوظ باطلاق است ونیز اطلاق میشود وجود بر وجود حق که
تعبیر میشود از او باسامی متعدده وعبارات مختلفه با اینکه
نه اسمی دارد ونه رسمی مثل مجهول مطلق وغیب الغیوب ومنقطع الاشارات
ومجهول النعت وکنز مخفی ومنقطع وجدانی وواجب الحق ولا تعین و
شمس ازل وعین کافور وذات بحت وغیر اینها از اسامی که مذکور
است در کتب حکما وعرفاء ومحدثین واین خارج است از صقع مفهوم
وجود وحقیقت وکنه انست   قال الفاضل السبزواری تعالی فی منظومته
فی غرر بداهة الوجود نظم مفهومه من اعرف الاشیاء وکنهه فی غایة الخفاء

وتام است بمعنی انکه کمالات او همه فعلیت دارد و قوة و حالت منتظرة
در او معقول نیست فی حد ذاته و جمیع ابواب علم نسبت باو مسدود است
و فوق التمام است باین معنی که جمیع فیوضات از اوست و فیاض علی
الاطلاق است و معطل نیست و ید او مغلوله و باو و اهی نیست بوجهی
از وجوه و بنحوی از انحاء جز انکه موجود است و هست شعر در بنان
بارگاه الست. بیش از این پی برده اند که هست. و این معنی بنظر در
ایات او مکشوف میگردد و معرفت ذات که در کلمات است همین قدر است
واحدی فائز نشده بزیاده بر این از حکماء و متکلمین و عرفاء محققین
حتی مثل محیی الدین عربی و شیخ صدر الدین قونوی و علاء الدوله
سمنانی و غیر ایشان و چیزهایی که در کلمات ایشان هست مثل اعتبارات
منقدمه و علة العلل و مبدء المبادی و اصل الاصول و مذوت الذوات
و مشیء الاشیاء و امثال اینها از این قبیل است که مقصود از انها
تفهیم و تفهم است بحسب اقتضاء اوزان زیرا که بدون لفظ مقاصد

ابو به

ربوبیت مثل غیر اینها صورت نمی بندد و اشراقیة و کشفیة مسبوق است
بمشائیة و استدلالیة چنانچه بیاید انشاء الله تعم و محض چنین الفاظ
باکنه وشنود در اوصاف و اثار و چگونگی ارتباط معلولات و حوادث
باو و قدم گذاشتن در عالم قدم و ذات نیست زیرا که اینها همه تقدیس
و تنزیه ذات است چنانچه بیان شد در اشتراک معنوی وجود
معنوی وجود نه اثبات جنس و فصل یا ماهیتی غیر انیت او و امثال
اینها از برای او و این نیست معنی حدیث شریف که هرگاه کلام بذات
منجر شد پس امساک نمایید بلکه مراد از ان انست که بحسب تفکر در
نفس ذات ایزد متعال موقوف نمایید قیل و قال را زیرا که تعقل
و تخیل و توهم بردار نیست و هر چه شما تمیز بدهید بوجه ادق
متعقل شما و مخلوق و مصنوع است نه ذات خالق و صانع چرا که
محیط محاط نمیشود و محاط محیط نمیگردد و الا متحد و محدود
خواهد شد و از صقع سعه و نبودن ابتدا و انتها از برای او

وغیر متناهی بودن در هر چه بر او جایز است خارج تعالی شانه عما
یقول الظالمون علوا کبیرا و این است منظور از این اشعر در کلش راز
منزه ذات حق دان از چه و چون. تعالی شانه عما یقولون مشبهی
ای برون از وهم و قال و قیل من. خاک بر فرق من و تمثیل من. و
از این جهة است که امام همام حضرت باقر ع فرمودند که کلما میزتموه
باوهامکم فی ادق معانیه فهو مصنوع مخلوق مثلکم مردود الیکم
پس نباید در هیچ چیزی شانی از شئون مشائیة و اشراقیة و مکاشفة
و عیان کس از ذات چیزی بنظر بیاورد و منظور خود قرار دهد
که کفر محض و محض کفر است و از این منکشف شد معنی بودن او
مجهول مطلق زیرا که برخوردگی بذات او بوجه من الوجوه نیست
جز انکه هست و این هست هم حقیقة او نمی باشد و خارج است از
صقع ذات در حقیقة و امری است اعتباری و نفی این قدر را کردن
منافی است با ادلة عقلیة و نقلیة بر وجوب معرفة الله و بودن

ان

ان مقصور بر صفات و اثار منافاتی با این ندارد زیرا که معرفة او
اولا بر خوردن بوجود اوست از اثار و ثانیا تنزیه و تقدیس
بصفات جلال او جمال و نیز ظاهر گردید معنی حدیث یا من دل علی
ذاته بذاته و اعرفوا الله بالله و امثال این دو زیرا که مقصود از شناختن
بر نظر در اثار از ایات افاق و انفس و انچه از اینها منشا این است و حجت
است که وجه الله است و جنبه ربانیة و فیض مقدس اینما تولوا فثم وجه
الله وفی کل شیء له آیة. تدل علی انه واحد. برگ درختان سبز در
نظر هوشیار. هر ورقی دفتری است. معرفت کردگار. پس مراد از این احادیث
قصر بر انچه در کتاب و سنة بلکه حدیث قدسی از خدای ایزد متعال
در حق او وارد شده نیست تا گفته شود که چرا علة العلل و مبدء
و نحو این دو بر او اطلاق میکنند و نمی بینند که انچه وارد شده هم الفاظ
و مخلوق و مرکب از حروف و مناسب با ذات نیست پس رجوع قهقری
نمایند و اینها را هم نسبت بمدار اول که حقیقة محمدیة است ص قرار دهند

وملتفت نشوند که اگر فتح این باب شود اساس شرعیه از عبادات و
ادعیه همه از مقوله ملاعب و لغلغه میگردد و وجود حق ببراهین عقلیه
و ادله نقلیه وحدت حقیقیه دارد چنانچه در محل این مبرهن شده
و حرفی که هست در کیفیت صدور معلولات است از او که بعضی چه
صوفیه قائل شده اند که بطور تنزل است و ظاهر کلام شان آنست
که علت تنزل نموده بمرتبه وجود معلول بنحوی که اتحاد و حلول و تطور وی بطور معلول ح
لازم نیاید چه این هر دو فرع اثنینیه است و بزعم ایشان موجود
هم نیست الا یکی مثل وجود پس لازم میاید وحدت وجود و موجود
چنانچه قائل شده اند باین و نسبت بایشان داده شده و صحت
این معنی بظاهر در نهایت اشکال است و مدققین در توجیه این
کوشیده اند و خیالاتی در تصحیح آن نموده اند که آنها هم مثل
این است در اشکال اگر اشکل نباشد چنانچه محقق لاهیجی ره در
گوهر مراد در آخر توجیهی که از خود کرده میفرماید قلم باینجا رسید

سر بشکست

سر بشکست پس بحسب تحقیق و بنا واقع میگوییم که اگر مراد ایشان از
تنزل تنزل و فیض مقدس و رحمت واسعه است که وجود منبسط حقیقی
بوده باشد چنانچه بیان خواهد شد در وجود مطلق که یک حقیقت است
ساری در همه کل ممکنات و مهیات و مراتبی دارد که شدید و ضعیف
و متوسط بوده باشد که در سبوخ کریمات و مذهب اشراقیین است
نه حقایق مختلفه که مذهب مشائین است و وحدت وجود بحسب مفاض است
و فیض نه بحسب مفیض و فیاض و نسبت آن بمفیض از قبیل نسبت اضواء
و انوار بشمس است چنانچه گفته میشود این اضواء و انوار شمس است
که بر پلید و غیر آن تابیده و در جرم قرار است بطوری که خود شمس
نزول نکرده و چیزی هم از او نکاسته حق است و عیبی ندارد و امثله آن
که ذکر کرده اند مثل آب و ثلج و نم و یم و دریا و موج و قطره اگر چه
اشعار بمعنی فاسد دارد ولی از زبان اهل التحقیق نیست مناقشه در
آنها و آنها را هم حمل بر این خواهیم کرد و وحدت موجود در این

موجوده
صورة از باب جهتی است که سابقا بان اشاره شد که حقایق امکانیه
اعراض میباشند یعنی که بیان کردیم و باین شاید ناظر باشد این اشعار شعر
مجموعه کون را بقانون سبق ٭ کردیم تفحص ورقا بعد ورق ٭ حقا
که نخواندیم و ندیدیم در او ٭ جز ذات حق و شئون ذاتیه حق ٭
شیخ محمود شبستری در گلشن شعر وجود اندر کمال خویش ساری است ٭
تعینها امور اعتباری است ٭ و مولانا در مثنوی باین طور
که در بعض نسخ مصححه دیده شده و در سابق باین اشاره شد شعر ما
عدمهاییم و هستیها نما ٭ تو وجود مطلقی فانی نما ٭ و شعر شیخ
عطار او خداوندی که هستی ذات اوست ٭ جمله اشیاء مصحف
آیات اوست ٭ زیرا که روشن است که مراد او از هستی حقیقت وجود است
نه مفهوم اعتباری و شعر حکیم فردوسی خداوند بالا و پستی توئی ٭
ندانم چه هر چه هستی توئی ٭ بنا بر اینکه تو خبر باشد یعنی اینکه
تو هم هستیهائی و اما اگر خبر مبتدا محذوف باشد که مفاد آن صرف عجز

است

است و عبارة او بعربی این است که ای شیء کنت انت که لفظ
توئی محذوف باشد ربطی باین مطلب ندارد و بنظر احقر معنی دوم
اقرب و اتم است پس تدبر کن و همچنین است اگر مراد از وجود حقیقه
الوجود بوده باشد که انحاء عدم و هلاکت نسبت باو مسدود و ثابت غیر
متغیر بوجه من الوجوه و بهمین طور دو موجود زیرا که ضرورت است
وجود و موجود حقیقی جز وجود حق نیست و هکذا چیزی که بمثابه آن
این دو محمل باشد و کلمات علماء عرفاء از ایشان چونکه اختلاف
دارد و بدلالت اشاره قابل محمل صحیح خوب نیست جمود بر تکفیر شان
از این جهت بملاحظه یک فقره دون دیگری و خلاف اصول و قواعد
شرعیه است و از این جهت است که حقیر بمولوی صاحب مثنوی نسبت
تمذهب بمذهب خاصی را خوب نمی دانم از جهت شدت اختلافی که در آن
می باشد زیرا که اگر جمع ممکن نشد از برای ناظر از جهت قصور یا عدم
سکوت و وقوف در اخبار شاید و لا تقف ما لیس لک به علم را از دست

ندهند وجهالة علام لزوم جمع زيرا كه اين اختصاص بكلام حضرت
حق دارد وامناء او كه انبياء واوصياء او باشند بين ظاهر را مي كيريم
وبان راه ميرويم فاسد است بجد وفوق بميندهند با اصول وقواعد
زيرا كه تعارض ظهور دا ابري دارد ومير سد طرف مقابل را كه بكويد
طرف ديكر را بكير خوب تدبر كن وبفهم كه بناي تقويه واعانه
نيست بلكه مقصود بيان واقع وحقيقت است ولكن بايد هر كس
ملتفت خود باشد كه بطور تشابه از او صادر نشود در چنين مقام
كلامي كه هزار هنكامه بر سر او اورده او هم خوب نكرده اند كه
خود را باين عبارات موهمه در اين وان وجه وچون واقع ساخته اند
واتقوا من مواضع التهم را رعايه ننموده اند وبدتر از اين چيزيست
كه ناظرين بعد از ايشان در كلمات شان كه انها را تكفير كرده اند
مثل بعض فضلاء محدثين از اواخر در كلمات خود عبارات مرتكب
شده اند كه حرف با ايشان از جهة ابهام كلمات وعبارات شان

زيادتر بهم رسيده واز اين جهة است كه بعض فضلاء متقين مثل
صاحب كوهر مراد ومحمد بن محمود ملقب بدهدار در دفايق وغيره
اين دو رعايت انچه بيان كرديم كرده اند بلكه جماعة متصوفه خالي از
علميه كه دامن وقاحت بر كمر زده اند ومقالات كفر صريح بر زبان
خود جاري ساخته اند وسرمايه اشارة ومفاخرة قرار داده اند
ومي دهند از موضوع كلام ما خارجند وبي شبهه محكوم بكفر
وزندقه واز اين بياني كه كرديم بدست امد معني بسيط الحقيقة
كل الاشياء كه جمعي از اساطين حكما فرموده اند مثل ميرداماد وصدر
المتالهين در اسفار ومشاعر وغير اين دو وفاضل سبزواري در شرح
منظومه وسبقت كرفته ايشان را در اين مقاله بعض ديكر مثل معلم
اول اكرچه اسناد الاصدر المحققين بر اين مدعي در اسفار ومشاعر
خالي از شيئي نيست مثل اصل عنوان در اسفار ولي در مشاعر بي
نقص است زيرا كه عنوان را چنين كرده الشعر السادس في ان واجب

الوجود مرجع كل الامور بلكه موهم وحدة وجود وموجود است اكر
نكوييم صريح است در اين واز اين باب همين فقره است كه بعض محدثين
از فضلاء نسبت اين قول را باو داده اند وچشم از غير اين عبارة پوشيده اند
با اينكه صريح كلام او در اسفار وغير ان چنانچه خواهد امد وحدة
وجود وكثرة موجود است بر وجه صحيح كه انشاء الله ذكر خواهد شد
از قبيل شي وفيء بتصريح خودش واطلاق ميشود وجود بر وجود
مطلق نيز بمعني حقيقة الوجود وكنه ان كه فعل حضرت حق بوده
باشد ونامیده شده است نيز در زبان شريعت حقه وحكمة الهيه
باسامي متعدده مثل مشيت وامر ونور ومقام او ادني وقلم اعلي
وصادر اول وحقيقت محمديه اكرچه در اين شبهه هست كه بعد از ان
دفع خواهيم انشاء الله واز لبة تا نويه وكاف مستديره كه كن معنوي
بوده باشد كه كاف اشاره بكون است ونون اشاره بعين ووجه
استناد وده دو دزدن ان بخودش است بحسب عليه ومعلوليه زيرا كه علت

ندارد ووجود ان بخودش ميباشد ورحمة واسعه وماني كه حيوة
هر شيء بانست ونفس رحماني وعقل وروح ولوح وقلم ودرة
وغير اينها وعنصر اول وعقل اول وعقل كل وعقل كلي وفيض
مقدس وغير اينها نظم عباراتنا شتي وحسنك واحد وكل
الي ذاك الجمال يشير وبعبارة روشن تر وجود مفاض از فياض
علي الاطلاق منبسط وساري در حقايق ومهيات امكانيه كه نه
كلي است ونه جزوي ونه عرض ونه جوهر ونه جنسي دارد ونه فصلي ونه نوعي
وبسيط است وحقيقت واحده ووحدة او غير وحدات متقدمه است
اما كلي نيست زيرا كه كليت حيثيت ابهام است واين وجود فعليت
وتحصل است كه با ابهام سازش نيست كذشته از اين كه كليت از صقع
مفاهيم وعنوانات است اما حقيقة الوجود نه مفهوم ان واز اين ظاهر
شد وجه جزئي نبودن ان زيرا كه جزئيت توام است با كليت در اين
جهت وانهم از صقع مفهوم است چنانچه در فن ميزان بيان شده

خوب تدبر کن و بفهم و جوهر نیست زیرا که مهیتی ندارد و در
قبال ان مهیتی شد باو و حال انکه جوهر مهیتی است که هرگاه موجود شود
در خارج در موضوع نباشد و محتاج بان در تشخص و اینست
مراد بتعریف دیگر از برای ان که هو الموجود لا فی الموضوع بر بنیان
خودشان و عرض مهیتی است که هر وقت موجود شود در خارج
در موضوع باشد و محتاج بان در تشخص و وجود فی نفسه ان
عین وجود للموضوع باشد بلکی از باب انکه متحد است با مهیت و منفصل
ازان نیست مگر بتعمل از عقل و تحلیل عقلی پس با جوهر جوهر است
مثل عقل و جسم طبیعی بالعرض و با عرض عرض است مثل سواد و بیاض
بالعرض نه فی نفسه و حد ذاته جنس و فصل ندارد زیرا که بسیط است
و مندرج در تحت شیء نیست که جنس این باشد چرا که شیئیت همه
اشیاء بانست و شیئیت ان بنفس خودش پس نوع مرکب هم نیست و وحدت
ان از وحدات عشره خارج است از جهة انکه وحدت حقه ندارد

معلول

معلول است و اما باقی وحدات از جوهر و عرض خارج نیست
چنانچه سبق ذکر یافت و حقیقة الوجود نه جوهر است فی حد ذاتها
و نه عرض بلکی متصف بعموم میشود چنانچه در اسفار است و غیر ان
از باب انبساط و سرایت بجمیع مهیات و مراتب دارد بحسب شدت و ضعف و تقدم
و تاخر و غنی و
و فقر که ممتازند از یکدیگر بهویاتها و انفسها و تمام حقایقها یعنی
انکه ملاک تمیز همین مراتب است بر انها بتشکیک خاصی نه عامی
و صادق است ص
چنانچه گذشت نه انکه وجود شدید نوعی باشد و وجود ضعیف
نوع دیگر که مذهب مشائین است و اینست این معنی نور حسی عرضی
و حرکت است بحسب سرعت و بطوء چنانچه اشاره شد باین در سابق
و مجددا از باب اهتمام بمطلب میگوییم که چنانچه نور عرضی حسی شدید
مثل کعب در شعله سراج و ضعیف مثل اخر شعله دو نوع از نور
نیستند بلکه اختلاف بمرتبها است و این دو مرتبه از یکدیگر ممتازند
بحسب هویت خودشان که نفس مرتبه باشد و همچنین حرکت بطیئه

و سریعه که هر یک حرکت محض و محض حرکت میباشند نه مرکب از حرکت
و شیء زاید بران زیرا که از بدیهیات اولیه است عدم تخلل سکونات
در بطیئه چنانچه متوهم اوهام عامه است همچنین است نور معنوی
که حقیقة الوجود باشد پس مقدم بالعلیة و موخر بمعلولیة و وجود
شدید و ضعیف انواع متباینه نیستند که اگر چنین باشد لازم میاید
تشکیک در ذاتی باینکه عقل بما هو عقل مقدم بشود و موخر و نار
من حیث هی نار سبق و لحوق دارا گردد و همچنین و محصول کلام اینست
که تمیز یا بتمام حقیقت است مثل اجناس و انواع عالیه یا ببعض حقیقت
است مثل نوع سافل یا باعراض غریبه مشخصه است چنانچه در اشخاص
مندرجه تحت الانواع مثل زید و عمرو و غیر این دو از جزئیات
حقیقیه انواع سافله یا بشدت و ضعف و تقدم و تاخر و فقر و غنی
و بعبارة دیگر بنقص و کمال مثل نور حسی و معنوی مثل اضواء شمس و
حقایق وجودیه و حکماء مشائین جهة امتیاز را منحصر در چهار قسم اخیر

الحقیقه

دانسته اند لهذا وجودات را حقایق متباینه دانسته اند بخلاف اشراقیه
که قائل شده اند با متیاز بمرتبه نیز و از این جهة حقیقة وجود را
یکی دانسته اند و امتیاز وجودات را از یکدیگر بمراتب باین معنی که
حقیقة الوجود مثل نوعی است بسیط صاحب مراتب شدة و ضعف
که از یکدیگر ممتازند باین مراتب و منافاة ندارد واحد بودن ان
با مثل نوع بسیط بودن زیرا که مراد بوحدة وحدة تشخیصیه عددیه
نیست چنانچه گذشت و از این جهة است که بعموم بمعنی سعه متصف
میشود و عین حقایق وجودیه است بتقریب متقدم پس تهافت و
تناقض نیست در کلمات صدر المحققین در اسفار و غیر ان از جهة
جمع بین این دو باینکه فرموده حقیقة الوجود وحدة دارد در
بیشتر مواضع و نوع بسیط است در بعض مواضع و مثل نوع بسیط
است در بعض دیگر و حال انکه جمیع عنوانات را از جوهر و عرض و
کلی و جزئی و جنس و نوع و فصل و غیر اینها ازان سلب فرموده زیرا که

نوع مسلوب ازان نوع مرکب است با نوع بوجه حقیقة که از عوارض
مهیة است وبالجملة وجود مطلق بمعنی معنون یک حقیقة است
در قبال مشائین که ان را حقایق متباینه می دانند و بسیط بمعنی
مذکور نه انکه فرد قائم بالذات که وجود حق است و منفی بحدیث
ماثور از حضرت رضا ع که فرمودند بعمران صابی که ان الله لم
یخلق شیئا فردا قائما بذاته چگونه در حق قائلین باین معنی چنین
خیالی شود و حال انکه ان را فعل حق و اشراق و فیض او میدانند
و مرتبط بحضرت حق و ساری در حقایق و مهیات امکانیه مجرده و مادیه
از درة تا ذرة و همه اشیاء بان موجودند و ان بنفس خودش باین
معنی که از صبغ تعالی است و ماده ندارد و بوجود غیر از خود موجود
نیست و خلق شیء است لا من شیء و بنا عموم و سریان بحقایق و
مهیات امکانیه باین تقریب است که مثل ان مثل نور شمس است که بتابد
بروزنه وازان بروزنه دیگر و همچنین تا اخر دوازده که گفته میشود

تمام وهمه دوازده روشن بنور شمس است زیرا که موجودات باسرها
طولیه و علل و معالیل اند چه ممکن بامکان ذاتی صرف باشند
مثل مفارقات از ماده و جواهر مقدسه چنانچه از دو رد و غرر تواتر
نقل شده در قرة العیون و غیر ان و از نوادر الحکمة در لمعات از
شاه ولایة مآب که فرمودند در جواب سائل از انها که صور عالیه
عن المواد خالیه عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت
وطالعها فتلألأت والقی فی هویتها مثاله واظهر عنها افعاله الحدیث
و خبر مبتدا محذوف است صور یعنی هذه صور و عالیة از علو است
وصفة است از برای صور یعنی عالم علوی عبارة است از صوری
که بلند است وجود انها از اینکه متعلق بماده باشند و در وجود
و فعل خود ماده و مده ضرور ندارند و محتاج بان نمی باشند و از
افاضلی که از علو قرار داده صاحب لمعات است و در بعض نسخ بجای الف
را مهمله دیده شده و بنظر خارج از فصاحت و سهل روایة است اگر

چه بحسب معنی فرقی بهم نرسیده نمی رسد و اطلاق صورة در کلام
حضرت در قبال هیولی نیست بلکه بمعنی صور معنویه است و صریح
این حدیث انست که امکان انها ذاتی صرف است و امکان استعدادی
ندارند زیرا که امکان استعدادی انست که علاوه بر فقر و حاجة
بحسب ذات احتیاج داشته باشد بعلل اعدادیه مثل ماده و مدة
و چه با امکان استعدادی که عبارة است از نسبة تهیؤ شیء بشیء
مستعد له مثل اینکه گفته شود که انسان ممکن است که یافت شود در
نطفه و بسا هست که تعبیر بعکس میشود از باب تسامح و گفته میشود
که مثل نطفه که ممکن است بگردد انسان و مراد از این نسبتی است که
ذکر شد ولی بظاهر مثال خود استعداد است که عبارة است از نسبة
تهیؤ شیء بشیء مستعد که مغایر با امکان استعدادی است قال فی
المنظومه نظم قد یوصف الامکان باستعداد وهو بعرفهم سوی
استعداد و امکان استعدادی نامیده شده است با امکان وقوعی

نیز ولیکن امکان وقوعی در قبال استعدادی بودن شیء است بحیثیتی
که لازم نیاید از فرض وقوع ان محالی و چه بهر دو مثل طلسمات و
اصنام عالم حس و شهادة که بمصطلح اشراقیین طلسم و صنم بیک
معنی و مترادفند و حاکی اند از صور علویه زیرا که بسیاری از حکما
مثل معلم اول و غیر او از برای جمیع انواع جسمانیه از فلکیات
و عنصریات سه مرتبه از وجود ثابت کرده اند وجود طبیعی حسی و
وجود برزخی مثالی و وجود عقلی نوری که این افراد و صور عقلیه
که مسماة بارباب انواعند و بمثل افلاطونیه نیز بنا فضلاء این طبقه
مثل صاحب لمعات و منظومه و غیر این دو قال فی المنظومه نظم وعندنا
المثال الافلاطونی لکل نوع فرده العقلانی که جامع میباشند
بین امکان ذاتی و استعدادی و بالجملة چه مبدع باشند و ان
موجودی است بمصطلح حکما که مسبوق نباشد بماده و مده مثل عقل
و چه مخترع و ان موجودی است که مسبوق بماده باشد دون مده مثل

فلک وفلکیات زیرا که مدة مسبب از حرکات خود انها است وچه
کائن وان موجودی است که مسبوق باشد بماده ومده مثل عناصر
وعنصریات واما موجودیکه مسبوق بمده باشد دون ماده اگرچه
متصور است در بادی نظر فی حد ذاته ولیکن واقع نیست چنانچه در
محل ان بیان شده بحکم عقل ونقل که احتیاج ببیان ندارد پس وجودات
حقایق بعینها وجودیه مثل اضواء روازن منقلب خواهند بود که شمس ازل
یعنی حضرت حق اشراق این نور یعنی وجود را فرموده بر حلقه
اولیه حقایق امکانیه محمدیه بوده باشد وبتوسط ان رسیده
بباقی حقایق تا باخر سلسله واین است معنی حدیث شریف لولاک
لما خلقت الافلاک وحدیث دیگر نحن صنایع الله والخلق بعد
صنایع لنا وخبر هدایة اثر خلق الله الاشیاء بالمشیة والمشیة بنفسها
وغیر اینها از اخبار ومراد بایه شریفه وما امرنا الا واحدة الا له
الخلق والامر وغیر این دو خوب تدبر کن وبفهم که مسئله ابت

دقی

دقیق المسلک ودقیق الماخذ **فصل** از بیان اینکه در فصل سابق
کردیم دو اشکال بر میخیزد یکی انکه وجود بمعنی فعل حق است و باین ص
سابق بر وجود مقید که اثر فعل است اندره تا ذره پس ان صادر
اول خواهد بود نه حقیقة محمدیه ص که موجود باین فعل است واشرف
از این حقیقه از باب سبق ودیگری انکه این وجود را حقیقة محمدیه ص
نامیدن بی معنی است زیرا که ان باین وجود موجود است ومقید است
واثر ان نه خودش حل اشکال اول بانست که مطلق بتجردی خود از
دون مقید صورة نمیبندد ودر نفس الامر با مقید یکی است و
فرق وتمیز این دو از یکدیگر بعمل از عقل است بحسب تحلیل چنانچه
در مسئله اصالة وجود مشروحا بیان شد واز این جهة وجود مطلق
بمعنی معنون نامیده شده بصادر اول وحقیقة محمدیه ص واگرچه
بعض محدثین اطلاق نموده حقیقة محمدیه را بر اثر ان نیز ولیکن
حکما متالهین مثل حکیم الهی صدر المحققین واتباع او باطلاق

بر اول سبر نموده اند ودوازده دلیل بر وجود ان در اسفار اقامه
فرموده اند که انشاءالله تعالی ببعضی اشاره خواهد شد پس دوئیة حقیقیه
نیست تا سابق ومسبوقی باشد واشرف شود سابق از جهة سبق
وحقیقة محمدیه ص صادر اول نباشد واز این بیان حل اشکال دوم
نیز بعمل امد خوب تدبر کن وبفهم که مطلب دقیق است ولطف قریحه
ضرور دارد **فصل** از بیانی که سبق ذکر یافت منکشف شد که
حقیقة محمدیه ص اول مرتبه از مراتب وجود مطلق بمعنی مجعول عنه است
در حقایق وجودیه امکانیه ومراتب دیگر در طول ان میباشند و
معلولات او چه بلاواسطه وچه بواسطه واین است معنی این بیت
مثنوی **شعر** عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سر گنده
گردد نی ز دم وحدیث شریف روح القدس فی جنان الصاقورة
ذاق من حدائقنا الباکورة یعنی روح القدس که اعظم ملائکه است
در عالم نورانیه که بهشتی است معنوی که سقف ان عرش رحمن است

چشیده است

چشیده است از باغهای معنویه ما اولین میوه را که بظهور رسیده
که فیض وجود باشد ووجود صادر اول که حقیقة الوجود بمعنی معنون
باشد ببراهین عدیده عقلیه وادله نقلیه مستفیضه بلکه متواتره
ثابت ومحقق است اما ادله نقلیه از ایات واخبار در غایة کثرة ووضوح
است وبجمله اشاره رفت که من جمله انها بود روایة غرر ودرر ونوادر
الحکمة چنانچه حمل کرده ان را فاضل محقق سبزواری بر این در شرح
منظومه ونیز دلالة میکند بر این حدیث کمیل واعرابی اگرچه در
کتب معتبره ما بنظر نرسیده ولی متن ومضمون ومثل زیارة جامعه
وتعاضد اگر مقطوع نشود مظنون میگردد که از جناب ولایت ماب
است با اینکه متلقی بقبول اجل اهل این فن است اگر نگوییم کل بلکه
جمعی از محدثین مثل فیض وقاضی سعید قمی ره وشیخ محدث وغیر ایشان
واز طریق عقل اگرچه مسالک بسیاری دارد چنانچه تنبیه بر این
بعمل امد ولیکن عمده انها این است که واحد از جمیع جهات

که هیچ شایبه از کثرت در ان نیست که منحصر است بایزد متعال الاحدیة
الذات عین وحدت حقه صادر نمی شود از او مگر واحد چنانچه
این برهان موروثی از حکماء الهیین است اگرچه بعض اساطین مثل
احکم حکماء محققین محقق طوسی قدس سره القدوسی در تجرید و
غیر ان خدشه در این فرموده و از این جهت در وجود عقل باین برهان
و غیر ان حرف دارد در کتاب متقدم حیث قال و اما العقل فلم یثبت دلیل
ولم یقم برهان علی امتناعه اگرچه در شرح اشارات بطور سایر حکماء
مشی فرموده و بیان وجود عقل و احکام ان را کرده و از دون توقف
و تردد زیرا که اگر متعدد از او صادر شود منشأ تکثر حیثیت میکرد
از جهت بداهت انکه اگر طولی باشند حیثیت باعث ایجاد مقدم غیر
حیثیت باعث ایجاد مؤخر است و الا تقدم و تاخر بحصول نخواهد
پیوست و این خلف است و همچنین در مراتب دیگر و اگر عرضی باشند
تعدد موقوف بر تکثر حیثیت است نیز بیداهت و کثرت حیثیات باعث
ترکیب

واما العقل فلم یثبت دلیل علی امتناعه ...

ترکیب است پس واجب منقلب خواهد شد بممکن و ان واحد باید اشرف
ممکنات و حقایق امکانیه باشد و نیست اشرف جز حقیقتی که امکان
ذاتی کافی باشد در افاضه فیض بر ان و امکان استعدادی ضرور
نداشته باشد و حالت منتظره از برای ان نباشد و بعبارت دیگر
مادی و ملکی نباشد مثل حوادث یومیه و در صورت مفروضه
اگر فیض بر ان افاضه نشود و صورت نه بندد و بفعلیت نرسد از بخل
لازم می اید بر فیاض علی الاطلاق تعالی شانه عنه و تقدس و ان
نیست جز عقل که حقیقت محمدیه است که از صقع مجردات و مفارقات
ماده است چنانچه گذشت و این برهان مسمی است به برهان امکان اشرف
و موروثی از اقدمین الهیین چنانچه اشاره باین رفت که احیا
فرموده انرا استاد الحکماء المتالهین الامیر میر محمد باقر الداماد
قدس سره در قبسات و صدر المتالهین تلمیذ او در اسفار و اتباع
ایشان مثل صاحب شرح منظومه و غیر او و اگرچه فرموده صاحب

حکمة اشراق و شرح ان

شرح که این تسمیه خالی است از مضاحه زیرا که امکان متصف
نمی شود باشرف و اخس پس مناسب برهان ممکن اشرف است نه
امکان اشرف چنانچه در منظومه بان تعبیر فرموده حیث قال
نظم الممکن الاخس اذ تحققا فالممکن الاشرف فیه سبقا مگر انکه امکان
بمعنی ممکن قرار داده شود و بنظر احقر شاید نظر شارح بر این باشد
که امکان از اعتباریات است و وجودی نیست و شرافت و اشرفیت در
خیرات است که وجودات باشد نه در شرور که اعدامند و گفته می شود
که همین معنی در ممکن هم مکنون است چنانچه پوشیده نیست بر متامل پس باید این تعبیر
و برهان دیگر بر این مقصد شریف انست که با کمال بینونت بین
العلل و معلولات و از حقایق وجودیه کمال مناسبت باید باشد
و الا جایز خواهد بود که هر شیء معلول هر شیء باشد زیرا که هیچ
شیء با شیء خالی از مناسبت نیست چنانچه در مسئله وضع وجود
گذشت که این امری است عجیب و شیء غریب چنانچه سبق ذکر یافت
و صادر اول دارای این مرتبه است زیرا که معنون عناوین و مضاف

هم فصیح باشد مگر انکه مراد ممکن موجود در مقابل واجب باشد تامل کن

که

که اشاره بانها رفت که نزدیک است که از صقع ممکن خارج شود
و میتوان گفت که برزخ است بین واجب و ممکن و مثال است از برای
او مثل حدیده محماة که کار نار از او بر می اید و حال انکه نار نیست
و از این جهت است که بعض مشایخ محدثین انرا ممکن راجح نامیده
و امکان راجح بلسان این محدث امکان اشرف بلسان حکیم است
و ممکن راجح ممکن اشرف بلسان او شعر فاحمد با احد یک میم فرق
آمد جهان اندر ان یک میم غرق است پس باید اول و مقدم بر کل موجودات
باشد بحسب افاضه از فیاض علی الاطلاق و نه موجودی در عرض
ان واقع شود و نه مقدم بر ان از جهت لزوم طفره که باطل است
بالبداهة و بهمین دو برهان اکتفا می نماییم تا خارج نشویم از
وضع رساله فصل بعد از بیان و اثبات وحدت حقیقت الوجود
و وجدان و بودن ان صادر اول و بذر جمیع موجودات و منبع
کل فیوضات و مرجع همه خیرات و شرافات میگوییم که خلاف شده

که موجود هم واحد است مثل وجود یا نه بلکه کثرة دارد و ضعف وحدت
وحدة موجود مثل وجود نسبت داده شده بصوفیه و قول دوم
مختار بسیاری از حکماء الهیین است مثل صدر المتألهین و اتباع
او از صاحب لمعات و شرح منظومه و غیر این دو و عرفاء محققین مثل
محیی الدین عربی و صدر الدین قونوی و علاء الدوله سمنانی
و مولانا محمد بن محمود ملقب بده دار صاحب دقایق و غیر ایشان
ولی این اختلاف مبنی است بر اطلاق دیگر از برای حقیقة الوجود
غیر اطلاقی که بشرح بیان شد که وجود بسیط منبسط ساری در حقایق
امکانیه بوده باشد که فعل حق است و مفاض از او و مسمی است
در اصطلاح ایشان بفیض مقدس کما قال الفاضل المحقق السبزواری
فی منظومته نظم قد دعاه انبساط الاشراقی و فیض المقدس الاطلاقی
در قبال فیض اقدس که در عرفشان بتصریح مولانا جامی در آخر
لوایح وجود علی حقایق است که اول و مقدمشان حقیقة محمدیه

که اوست

که اوست فی الحقیقة فیض اقدس و این اطلاق دیگر آنست که حقیقة
الوجود میگویند و از آن اراده میکنند وجود مطلق نفس الامری
را که مراتبی دارد و اول مرتبه او حضرت واجب الوجود است که صرف
وجود و وجود صرف و بحت وجود و وجود بحت و تمام بلکه فوق
التمام است و مراد به مرتبه معنی است که سبق ذکر یافت متفطن باش
که در توهم واقع نشوی پس این اطلاق اعم است از اطلاق سابق
از جهت اختصاص آن بحقایق امکانیه وجودیه و شمول این مر واجب
الوجود را و اشتراکی لازم نمی آید زیرا که این حقیقة هم واحد است
و مقول بتشکیک خاصی نه آنکه وجودات حقایق مختلفه متباینه
باشند و واجب الوجود اول مرتبه آنست و علة سایر مراتب و مراتب
دیگر معلولات و فیوضات و رشحات او و ابتناء خلاف بر این اطلاق
بوضوح از کلمات ایشان بر می آید چنانچه مخفی نیست بر متأمل
متتبع و لزوم ترتب مفاسد عظیمه از کفر و زندقه بر این تقدیر

است اگر محمل صحیح خصوصا بنابر آخوند قائل نداشته باشد نه بتقدیر
اول اگرچه آنهم خلاف نفس الامر و واقع است و خالی از مفاسد نیست
و بسیط الحقیقة کل الاشیاء که در کلمات حکماء است نظر باین معنی است
زیرا که عقل و صادر اول اگرچه بسیط است در سلسله ممکنات و اعلی مرتبه
بساطت امکانیه و بمرتبه ایست که نزدیک است که گفته شود واجب است چنانچه
گذشت ولی بسیط الحقیقة از جمیع وجوه نیست زیرا که مرکب است از وجود
و ماهیة چنانچه گذشت که مطلق بی مقید صورت نه بندد یا وجود و معلولیت
اگر فی حد ذاته ملحوظ داشته شود چرا که مفاض از بسیط الحقیقة من جمیع
الوجوه است و معلول اوست اگرچه صادر اول و اول فیض است و بودن آن
معلول بی علة بحسب امکان استعدادی و ماده و مدة است نه مطلقا حتی
علة فاعلی زیرا که در صقع ممکن ذاتی کذا شده است فقر و حاجت بعلة
بلکه محض فقر و فقر محض است و عین ارتباط بعلة خود که حضرت حق باشد
چنانچه گذشت اگرچه صدر المحققین در ابتداء مشاعر پیش از شروع

در مقصد

در مقاصد و مشاعر این دعوی را در عقل بیّن نموده و لحاظ دیگر جانبی هم
ندارد زیرا که محقق و روشن شد که عقل بمعنی صادر اول که حقیقة محمدیه
بوده باشد باعث وجود کل حقایق وجودیه امکانیه است پس مرجع
اشیاء در طول خود خواهد بود مثل علة العلل نسبت بعقل و مادون
آن و صادق خواهد آمد که العقل کل الاشیاء بهذا المعنی چنانچه این
مراد او می باشد بنص خود در مشاعر و بیانی که کرده و اشاره باین
دفع در سابق و شمردن عقل را از مجردات و صقع عالم ربوبیه از جهت
استهلاک مهیة و فعلیة کمالات آنست نه آنکه مهیة ندارد چنانچه
در اثبات افلاک تصریح کرده اند که وجود عقل اول بنظر بمبدأ
باعث ایجاد عقل دوم است و بنظر بمهیة خود باعث وجود فلک اول
یا از جهة ماده نداشتن است و از این مندفع شد ایراد شیخ محدث و
اتباع او بحسب عقیده و اگرچه عبارات قاصر است و موهم خلاف مثل برهانی
که در اسفار بر این اقامه کرده چنانچه سبق ذکر یافت

مکشوف

کردید از ما سبق که وجود بمعنی حقیقة الوجود در قبال مفهوم وجود را
سه اطلاق است و معانی ثلاثه دارد واجب و ممکن واعم که واجب اول
مرتبه آن میباشد و وحدة با همه ساز کار است و مفسده ندارد بر
نقدیر دوم وسوم چنانچه متوهم اوهام بادیه و علمه است از جهت محض
لفظ وحدة زیرا که این وحدة بتفصیلی که گذشت شرح آن منافاة با کثرة
ندارد پس اعتراض بعض ناظرین از عرفا مثل شیخ علاء الدوله سمنانی
بر شیخ محیی الدین عربی در فتوحات مکیه حیث قال فی الفتوحات ان
الوجود المطلق هو الحق المنعوت بکل نعت و اعتراض نموده محشی بر او که وجود
حق حضرت حق است نه وجود مطلق و نه مقید و همچنین بر سایر کلمات
او غیر از این وارد نیست زیرا که مراد او از این وجود مطلق وجود حق است
چنانچه شهادة میدهد باین کلام او در همین کتاب و لقد نبهتک
علی امر عظیم ان تنبهت له و عقلته فهو عین کل شیء فی الظهور ما هو عین
الاشیاء فی ذواتها سبحه و تعالی بل هو هو و الاشیاء اشیاء و دلالة این کلام
بودن

بودن بر مراد او از غیر این کلام ذات احدیه روشن است و این است
که محشی متقدم نوشته بلی اصبت فکن ثابتا علی هذا القول و نیز در کتاب
فتوحات گفته در حق حضرت حق موجود بذاته من غیر افتقار الی موجد
یوجده بل کل موجود سواه مفتقر الیه فی وجوده فالعالم کله موجود
به و هو موجود بنفسه لا افتتاح لوجوده و لا نهایة لبقائه بل وجوده
مطلق مستمر قائم بنفسه و وجه اطلاق وجود مطلق نیز از این کلام ظاهر
شد که جهت آن عدم افتتاح و انتهاء و استمرار و شبه اینها است نه بجهت
دو مهیات امکانیه و نیز در این کتاب گفته نسبة بواجب تعالی عن ان تحله الحوادث
او یحلها و حال آنکه تنزه او نسبت با ملزوم یکی از این دو است و در کتاب
عنقاء مغرب عباراتی دارد که مثل اینها است یا اصرح از اینها در بیان
مراد از وجود در آن عبارات و کمال تعجب است از فاضل سبزواری که در
شرح مثنوی که نسبت داده بصریح محیی الدین عربی که حقیقة وجود مطلق
را وجود حق میداند حتی آنکه از قید اطلاق نیز مطلق است و همچنین

با کثر عرفاء در مقابل کسانیکه وجود مطلق را در قبال الوجود مقید
میدانند و صاحب مراتب مثل اکثر حکما که از ایشان است شیخ شهاب
الدین سهروردی و صدر المتألهین صاحب اسفار و بعض عرفا مثل
شیخ علاء الدولة سمنانی که تفاوت آن مراتب بشدة و ضعف و تقدم و
تاخر و کمال و نقص است و مرتبه فوق التمام را واجب الوجود میدانند و
مراتب دیگر را معلولات ولی سنخیه در مراتب قائلند مثل شیء و فیء نه
مثلیه و پس مثل نوع صاحب مراتب متفاضله میدانند نه مثل انواع
متباینه ولی نوع و جنس در وجود نتوان گفت که اینها اوصاف مهیت است
سنخ واحد گویند و حال آنکه فهمیدی که اطلاق وجود مطلق بر واجب کرده
بملحوظیة اطلاق بمعنی متقدم در کلام خودش نه بطوری که صاحب شرح
مثنوی خیال کرده و استشهاد فرموده باین کلام او در فصوص و هو الکل
کله و هو الواحد الذی قام کونی بکونه زیرا که این کلام اجنبی است از این
مرام و بر خلاف دال تمام و مفاد اول ان مفاد بسیط الحقیقة کل الاشیاء است
که

که خود شارح نیز قائل است و مفاد ثانی بودن وجود واجب است اصل
و وجود ممکن فرع و محض ارتباط و قائم بودن با او از قبیل شیء و فیء
که شرح او آن است فی الحقیقة چنانچه سبق ذکر یافت نه آنکه بوجود مطلق
ذی مراتب قائل نیست بطوری که شارح توهم نموده بلکه قائل است چنانچه
گذشت در جمع بین کلمات او بدلالة اشاره بلی متصوفه که کلمات ایشان هیچ
در معنی فاسد است و معارضی ندارد و اطلاق نموده اند مراتب مخلوق
را بر خالق و مرتبه خالقیة را بر مخلوق صاحب این قول خواهند بود
و اما قول باینکه وجود بمعنی مفهوم الوجود که عنوان است و امری است
اعتباری حضرت حق است چنانچه نسبت بجمال متصوفه داده صدر المحققین
و رد فرموده از صقع اقوال عقلاء و ارباب تمیز حتی صبیان خارج است
چنانچه صاحب وفایه گفته که هیچ طفلی نگوید که امر اعتباری عین ذات
واجب است پس مراد شارح وجود مطلق بمعنی حقیقة الوجود است و از این
جهت قول منحصر شد در وحدت وجود و موجود و کثرة موجود و وحدة وجود

بدو معنی یکی حقیقة الوجود بمعنی وجود بسیط منبسط ساری در حقایق
و مهیات امکانیه که صادر اول است و دیگری حقیقة الوجود بمعنی اعم
که ذو مراتب است و اول مرتبه آن حضرت حق است و حق وحدة است
بهر دو معنی و کثرة موجود چنانچه اکثر حکماء محققین و عرفاء مل فقط
کما از ایشانست کسانیکه بایشان اشاره رفت قائلند و تحقیق این باب بسط
از ما سبق موقوفست بر بیان آنکه علة العلل که حضرت حق باشد چه فاعل
است و کیفیت صدور فعل از او پس میگوییم که فاعل هفت قسم است
زیرا که تحقق فعل از فاعل یا ناشی است از شعور و اراده یا نه بلکه بمقتضای
طبیعت و طبع است و بنا بر ثانی یا ملایم طبع است آن فعل و بعبارة
روشن تر آن این با اقتضاء طبیعت و طبع است بحسب مخلی بودن با خود
یا غیر ملایم و منافر آن و بنا بر اول یا بمقتضای اراده خود فاعل است
از راه شعور یا نه بلکه وادار شده بر آن و بنا بر اول یا متوقف بر مبادی
اربعه که سوابق فعل و ترک و داعی و غرض خارجی و شوق و میل متبعث

ازان

ازان اراده جازمه از راه میل یا نه و بنا بر ثانی یا کافی است در تحقق
آن علم فاعل بنظام خیر بر وجه رضای بآن اعم از اینکه علم عین ذات
فاعل بوده باشد یا لازم ذات او یا نه و بنا بر ثانی منحصر است در اینکه
علم فاعل بذات خود منشأ تحقق آن فعل باشد بحیثیتی که جهت تحقق
بعینها جهت معلومیت و جهت فاعلیت بعینها جهت عالمیت باشد پس این
شش قسم شد اول را فاعل بالطبع مینامند مثل نار در تسخین و آب
در تبرید دوم را فاعل بالقسر مینامند مثل سنگ در حال صعود
که حرکت آن بجهت علو اگر چه مسبب از عمل قاسر و مانع از حرکت است
بمقتضای طبع آن ولی فعل خود سنگ است و قائم بآن فعل قاسر
بلی اثری که از آن بر عضو وارد آید مثل کسر و انکسار استناد داده میشود
بقاسر از باب تولید و تسبیب و قوة سبب و این ربطی بحرکت سنگ ندارد
زیرا که این فعل بمقتضای طبع سنگ نیست چرا که طبع آن بنفسه اقتضای
مکان طبیعی خود میکند که مرکز ارض است و از این جهت است که بعد از

انقضای و تمام شدن اثر قوة قاسر مایل بهبوط می شود و در این فعل
فاعل بالطبع است پس موضوع واحد میشود که در فعلی فاعل بالطبع
باشد و در فعل دیگر فاعل بالقسر و قسم سوم فاعل بالجبر است اگر چه
هر سه قسم مشترک می باشند در اینکه فعلشان اختیاری نیست ولی
جبر در دو قسم سابق بمعنی اعم است و در آخر بمعنی اخص خوب تدبر کن
بحسب موارد نظما و نثرا بسا هست که کسی نفی جبر کند بمعنی و جبری باشد
بمعنی دیگر مثل مضمون این شعر مولوی در مثنوی گفت مؤمن بشنو
ای جبری خطاب ∴ آن خود گفتی بیا و در دم جواب ∴ نامه عذر خودت
بر خواندهٔ ∴ نامه سنی بخوان چه ماندهٔ ∴ اختیاری هست ما را بیگمان
حس را منکر نتانی شد عیان ∴ سنگ را هرگز نگوید کس بیا ∴ از کلوخ
کس کجا جوید وفا ∴ آدمی را کس نگوید تو بیا ∴ یا بیا ای کور تو در من نگر ∴
این جبری را که نفی کرده معنیش آنست که آدمی فاعل بالطبع نیست و منافاتی
ندارد با اینکه او را فاعل بالجبر بمعنی اخص که ذکر شد بداند چنانچه

مضمون

مضمون شعر دیگر مولوی است در مثنوی در اواخر قصهٔ رکابدار که ابن ملجم
مرادی است لعنه الله شعر او همی گوید بکش پیشین مرا ∴ تا نیاید از من این
منکر خطا ∴ من همی گویم که چون جانم ز تو است ∴ با قضاء حق توانم
حیله جست ∴ هیچ بغضی نیست در جانم ز تو ∴ زانکه من این را نمیدانم
ز تو ∴ آلت حقی تو فاعل دست حق ∴ چون زنم بر آلت حق طعن و دق ∴
و از این جهت است که بعضی از علماء جمع نموده بین دو کلام او بنفی جبر
طبعی و ثبوت جبر خاصی اگر چه این خاطی را در این هم حرفی است از جهت
بعض اشعار دیگر او در مثنوی و حق آنست که مذهب در این باب از او بدست
نمی آید مثل باقی ابواب باری باید منتبه باشد ناظر و همه چشم فراخی
تا اشتباه کند و دیگری را هم در زبانها اندازد بیجا چنانچه مرسوم شده
قسم چهارم فاعل بالقصد است قسم پنجم فاعل بالعنایة است که او را از
دو قسم او که علم عین ذات فاعل باشد نه لازم ذات فاعل بالتجلی است
چنانچه بعض فضلاء مثل صاحب لمعات و شارح منظومه باین تصریح

نموده در شرح فرموده ویحق له العنایة بالمعنی الاعم وظاهر این است
که مراد او این باشد که این قسمی از فاعل بالعنایة بمعنی اعم است نه آنکه
خود شی فاعل بالعنایة بمعنی اعم است واین را مراد صدر المحققین در
در لمعات در مشاعر از فاعل بالتجلی که خود تعبیر از آن را نکرده مثل سایر
اقسام واز این جهت است که در اسفار فاعل بالتجلی را قسم علیحده
قرار نداده از اقسام واقسام را شش دانسته ششم فاعل بالرضا است
وکلام بعض فضلاء معاصرین در وجه ضبط خالی از اندماج نیست
ونظر قاصر اینچه وجه ضبط قرار داده‌ایم مضبوط است وتعریف هر یک
مستنبط ومستفاد از آن **تحقیق عرشی** بدانکه هیچ چیز از موجودات
از ذره تا ذره خالی از شعور وادراک نیست چنانچه صریح غیر واحد
از اهل فضل وتامل وتتبع است وظاهر از جل علماء اگر نگوییم کل
بعقل ونقل اما بعقل از جهت وجود که نور محض ومحض نور است واگر
در کمال ضعف باشد مثل هیولی اولی واما نقل از کتاب وسنت آن قدر

کلا

دلالة بر این دارد که اگر جمع شود کتاب ضخیمی میگردد واما از کتاب مثل
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم وقوله تعالی انا
عرضنا الامانة علی السموات والارض الآیة وقوله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک و
یا سماء اقلعی الآیة الی غیر ذلک از آیات واما از سنت اخبار عرض ولایة
بر جمیع موجودات وغیر آنها بلکه مستفاد میشود که اعراض مثل تب وامثال
آن چنین میباشند چنانچه در قضیه عبد الله شداد اللیثی است
که سید الشهداء خطاب عتاب آمیز بآن نمود بطور نداء وآثاری از آن
بظهور رسید که از شعور آن بود ودوری کرد از او واصرح از همه
خطاب تب شده مشتمل بر عتاب بارض مکه است بعد از فخر بر ارض کربلا
باری هر کس تامل نماید در کتاب وسنت در کثرت ووضوح دلالة بر این
مطلب مجدی است که شبهه باقی نماند واگر تردید در دلیل عقلی تامل نماید
ومضامین آیات واخبار ربطی بعقل نکوینی ندارد ببداهة وقرائن
داخلیه وعقلیه واین فانو الفکر است که هر کس از علماء ادراک النفاتی

نماید بآیات واخبار بر میخورد باین مطلب بلکه عوام بالقاء وبنا بر این
هر فاعل بالطبع بالقصد فاعل است نسبت بشئون تکلیفیه بحسب خود بنده
کن وخوب بفهم که دقیق مطلبی است ولطیف مقصدی **مرحلة** بدانکه
خلاف واختلاف است بین ارباب معقول وملل ونحل در اینکه چه فاعل
است حضرت یکتا وبیچون جل است صدور وتحقق فعل از او واما در حق
فاعلیه پس میگوییم که فاعل بالتجلی است واین است مراد کسی که گفته
فاعل بالعنایة است چنانچه در وقت اشارة باین وعنایة را شارح منظومه
بیان نمود که بودن شیء بسیط است مشتمل بر هر خیری واین است
مراد بنظمی که بآن ادا فرموده بیان عنایة را در منظومه **نظم**
ما من بدایة الی نهایة ۞ فی الواحد انطوائه عنایة ۞ فالکل فی نظامه
الکیانی ۞ ینشأ من نظامه الربانی پس مراد بفاعل بالعنایة است
که بعلم بنظام خیر بر وجه اتم ورضای بآن که عین ذات است ایجاد
اشیاء فرموده وبعبارت دیگر تجلی نموده از برای اشیاء بعلمی که عین

ذات

ذات است پس اشیاء در صقع ربوبیة که تعبیر از آن بوجود علمی میشود
باین تجلی متحقق وثابتند وموجودات علمیه میباشند ومقدم بر موجودات
کیانیه که وجودات کونی اشیاء بوده باشد که طلسمات واصنام ومجالی
ومرآیای وجودات علمیه وحاکیه از آنها میباشند وظاهر آنها هستند
وتفصیل باین معنی قال تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله
الا بقدر معلوم واز این جهت است که قدر نامیده شده بهندسه
وتفصیل قضاء والا نسبت بمبدء اعلی اجمال وتفصیل در علم ومعلوم
بی معنی است وغیر معقول مثل آن است که بعضی از حکماء الهیین مثل
رئیس محققین بآن قائل شده مثل اجمال وتفصیل ومراد باو نسبتها
صور معلوم است در صادر اول که نسبت بمبدء اعلی بمثابه ذهن است
نسبت بما واز این جهت است که تفصیل نسبت بوجودات اعلی نیز بکار برده شده
زیرا که آنها اصولند واگر آن فروع آنها اشباحند وآنها افیاء انما
ذو واظلالند وآنها اظلال پس آنها انها یند بحقیقه ودر نفس

الامر ومخالفتی با انها ندارند جز بظهور وبطن واز این مکشوف میکردد
مشکلات ایات واخبار مثل حدیث شریف مرقوم در کتب معتبره الشقی
من شقی فی بطن امه والسعید من سعد فی بطن امه وجز ما ثور از
جناب ولایت مآب که مضمون ان انست که علم جناب احدیت باشیا
بعد از کون ووجود انها مثل علم او میباشد بانها قبل از کون بجمیع
بعد بمتن ذکر خواهد شد پس مکشوف کردید که در بسیط الحقیقه
منطوی است کل اشیاء بکل شئون وجمیع تشرفات وجزئیات وجمیع
هم است وحالت منتظره ندارد در ذات وچون چنین نباشد والا
انکه فوق التمام است واکر غیر این باشد از صقع وجوب خارج وبصقع
ممکن داخل میکردد تعالی شانه واین است معنی بسیط الحقیقه کل
الاشیاء چنانچه اشاره شد بان پیش از این پس نظام کونی که
کیانی نامیده میشود ناشی است از نظام ربانی که وجود علمی باشد
ونتیجه ان ولازم نمی اید از این بنا قدم ذاتی عالم زیرا که وجودات

علمیه

علمیه نیز فیوضات ایزد متعال اند ونامیده شده اند بفیض اقدس
مثل وجودات اکوانیه که نامیده شده اند بفیض مقدس واکرچه انفکاک
نداشته باشند از مفیض علی الاطلاق چرا که معالیل او میباشند
ومعلول در صقع ذات ان حدوث افتاده است باین معنی که بحسب ذات
ان وجود وعدم سواسیه دارد وهیچ یک ضروری ان نیست واکرچه
از وجود منفک نشود از باب دوام فیض ولزوم بخل وعدم جواز ان بر واجب
باشد نظر بعلت بلی حدوث زمانی نخواهد داشت مثل حوادث یومیه
ولیکن قدیم ذاتی نخواهد شد تا تعدد واجب لازم اید که باطل است
وکفر ومنافاتی ندارد این معنی با حدیث کان الله ولم یکن معه شیء
زیرا که الان کما کان چنانچه سبق ذکر یافت وضروره شرع یا اجماع بر
بر خلاف ثابت نیست بلکه خلاف ان ثابت است چنانچه از این بیان
مستکشف شد واز این جهت است که در منظومه فرموده نظم وکونه
نورا علی القدرة دل لا یلزم منها حدث وما انفعل قال فی الشرح

ای الحدوث الزمانی واز این جهت است که استاد الحکماء المتالهین محمد
باقر الداماد قدس سره قائل شده بحدوث دهری عالم وحادث دهری
بمبنای خود انچیزی است که مسبوق باشد بعدم غیر متکمم وسر این
انست که هر موجودی را یا وعائی است در نفس الامر که مکان نمی باشد
چه طبیعی وچه غیر طبیعی یا مثل وعاء در نزد ایشان ومثل وعاء از برای غیر
اجسام وجسمانیات از وجودات امکانیه مثل عقول دهر است بمصطلح ایشان
چنانچه مثل وعاء از برای ذات احدیت سرمد است نزد ایشان قال المحقق
الطوسی ره فی التجرید ووجوب الوجود یدل علی سرمدیته پس سرمد محیط
بدهر است ودهر محیط بزمان است بنا بر این صادق میاید بر هر یک
از مفارقات ماده وموجودات علویه که شیء است مسبوق بعدم غیر متکمم
زیرا که کم ناشی از حرکت افلاک است پس تحقق ندارد قبل از حدوث
افلاک ووجود انها وحال انکه مفارقات قبل وجود دارند وموجودند
چنانچه کذشت وبیان شد ومراد بکم کم محقق نه اعم از ان وموهوم

ویوم الرب

ویوم الرب که از سال ربوبیه است ویوم الله که از سال الوهیه است
ومقدار اول هزار سال است باین زمان ومقدار دوم پنجاه هزار سال
چنانچه در کتاب است منافاتی با این ندارد ومثبت این نکته نمیشود که
مقصود است بین یوم وسنه قبل وبعد که در کتاب واخبار است از
صقع عالم این زمان خارج است واول مسمی است بیوم وسال ربوبی
ودوم بیوم وسال الهی ووجه تسمیه از اسناد وانتساب اول است
برب در کتاب واضافه دوم بلفظ الله در ان واکرچه تحقیق در مقام
خود داشته باشد زیرا که ان تحقق غیر این تحقق است چون تدبر کن
وبفهم که مطلب شریف ودقیق است ولازم نمی اید باین بنا وتبیان
که ایزد منان فاعل موجب بفتح جیم باشد بلکه موجب بکسر جیم خواهد شد
واین موافق با برهان زیرا که الشیء ما لم یجب لم یوجد قال فی المنظومه
نظم لکن بالفعل الشعور وجبا فالحق موجب ولیس موجبا وبعض
جهله تحریف کلمه کرده از موضع ان ونسبت بحکما داده که صانع بیچون را

فاعل موجب بفتح جیم میدانند و بطلان این بمذاق ایشان داخل
در عداد اولی الضروریات چه گونه چنین نباشد و حال اینکه ایشان انوا
عین علم و اراده و اختیار میدانند و اگر این باشد باید او را فاعل
بالطبع بدانند مثل شمس در اشراق و نار در احراق و این مذهب
طبیعیین و دهریه است نه حکما و اسلم از ما تقدم انست که بگوییم فاعلیة
خداوند متعال بر وجه اتم است و کمال در واقع و نفس الامر و اگر چه
ندانیم تفصیل و کیفیت انرا مثل عالمیت او که حکماء در ان قیل و قال و کمال
نزاع و جدال دارند و اقوال ایشان و اراء در این باب میرسد فاکل
صدر المحققین فی المشاعر و نعم ما قال بعد بیان اقسام الفاعل و لکل
وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات برببن که چگونه کوچه سلامة
را گرفت و فهمانید که خیر در وقوف و سکون است بحسب تفصیل و ترجیح
بطرز اجمال **فصل** در تحقیق وحدة وجود بمعنی حقیقة الوجود
که گاهی اطلاق میشود بر وجود حق و گاهی بر وجود مطلق و فعل حق ساری

درحقایق

در حقایق و مهیات امکانیه بمعنی کثرة بعد اولی و مرة بعد اخری
بان اشاره شد باین معنی که حقایق وجودیه امکانیه متباینات
و متمایزات بمراتب میباشند نه باصل حقیقة و گاهی بر اعم از واجب
و ممکن و بعبارة دیگر کون نفس الامری حقیقی منشا ترتب اثار که او را
مرتبه ان حضرت حق است که وجود محض و محض وجود و تام بلکه فوق
التمام است و در جمیع کمالات غیر متناهی مبدأ او منتهی بلکه بجمیع معانی
و اطلاقات وجود حتی معنی مفهومی نا عتی عنوانی حکایتی و مفصل
این مجمل انست که مرة وجود میگوییم و از ان مفهوم را میخواهیم که معنی
عنوانی نا عتی حکایتی بوده باشد که در صدر این صحیفه عنوان نمودیم
و اثبات کردیم که مشترک معنوی است و اعرف اشیاء و مرتبه دیگر
وجود میگوییم و از ان اراده میکنیم وجود حضرت حق را و قال التبریزی حق
میگوییم و از ان مقصود داریم وجود بسیط منبسط ساری در حقایق
امکانیه را بتفصیلی که شرح داده شد مرة بعد اولی و کرة بعد اخری

ورابعة وجود میگوییم و میخواهیم از ان کون نفس الامری حقیقی منشأ
اثار را که او را مرتبه ان بشرحی که گذشت وجود حضرت حق است و تحقیق
انست که وجود بهمه این معانی وحدة دارد و کشف حال بچند اشراق است
اشراق قشری وجود مفهومی واحد است زیرا که براهین متعدده
اثبات کردیم در صدر صحیفه که مشترک معنوی است نه مشترک لفظی
پس یک معنی دارد نه معانی متعدده و تعدد منتزع عنه خصوصا بالکمال
مباینه چنانچه در حضرة حق و حقایق وجودیه امکانیه است منافاة
ندارد با وحدة منتزع و بودن ان مفهوم فارد زیرا که جهة انتزاع صرف
حقیقة وجود است در هر یک و حیثیات محققه اختلاف
حقایق وجودیه از شدة غیر متناهیه در حضرت حق و تحددات و تعینات
در وجود ممکنات ملحوظ نیست در انتزاع پس مفهوم واحد و معنی فارد
منتزع نشده است از حقایق مختلفه از حیثیة اختلاف شان تا حکم بطلان
و محالیة شود چنانچه باید در دفع شبهة اسد الله بن کمونه و صدق

این

این مفهوم بر حقایق وجودیه چه حضرت حق و چه غیر او بحسب این
معنی نا عتی عنوانی حکایتی بمحض منتزع عنه بودن شان است
نه از باب انفس وجود شان زیرا که از این جهة مصداق حقیقة الوجود
میباشند نه مفهوم چنانچه سبق ذکر یافت و از این جهة است که صدق
مفهوم وجود بر حصص ان بتواطی است و بحاصنا عی شایع متعارف
و مصادیق انهم که حصص باشند از این جهة اعتباریات میباشند مثل
خود شان از باب انطباق و مطابقه نه امور حقیقیه و نفی صدق وجود
بمعنی مصدری که در کلام صدر المحققین است و در اسفار بر حضرت حق
نه از این جهة است بلکه از جهة حقیقة الوجود بودن او است و چنین
است و حق زیرا که از این جهة حضرت حق و غیر او مصداق حقیقة الوجود
نه مفهوم وجود و بعبارات از این روشن تر وجود مفهومی دارد و حقیقتی
که ان را کنه ان نیز مینامند چنانچه سبق ذکر یافت و حقایق وجودیه مصادیق
وجودند باعتبار حقیقة ان نه باعتبار مفهوم وجود و وجودات امضافه مثل

وجود حضرت حق و وجود عقل و غیر این دو که حصص و افراد آن متباینند
مصادیق وجودند باعتبار مفهوم و لزوم اعتباری بودن وجود
حضرت حق باین معنی باعث اعتباری بودن او بحسب کنه و حقیقة نخواهد شد
زیراکه حقیقة آن غیر این است چنانچه بیان شد و ترکیب در ذات هم لازم
نمی‌آید زیراکه مفهوم امری است اعتباری و از صقع ذات خارج و مابه
الاشتراکی که مابه الامتیاز هم دارد و باعث ترکیب است ذاتی باید
باشد و توهم ترکیب اعتباری هم فاسد است زیراکه در مرکب اعتباری چنانچه
سبق ذکر یافت و در محل آن بیان شده باید فرض وحدة عدة امور حقیقیه
شود و اسم بر آن گذاشته شود و این باعث آن نیست و تمیز در ما نحن فیه
بصرف اضافه حاصل است باین طور که وجود حضرت حق و وجود عقل
و عرضی که برهان قائم شده بر اینکه خداوند عالم و حضرت حق محل آن واقع
نمی‌شود امری است که نفس الامری محض باشد و ما بحذاء داشته باشد مثل
بیاض و سواد زیراکه این است که منشأ مفاسد است از لزوم انفکاک

قدیم

قدیم بحادث یا حادث بقدیم یا غیر این دو چنانچه روشن است و هم
اعم از آن و اعتباری نفس الامری مثل وجود مفهومی منتزع چه را
که اعتباری نفس الامری وجودی ندارد در خارج و علمی است و
منشأ انتزاع آن وجود دارد و بس پس خیال اینکه اشتراک معنوی
باعث ترکیب و غیر آن از مفاسد است و منافی با تنزیه و تقدیس باطل
است چنانچه در سابق بتفصیل تنبیه بر این شد خوب تدبر کن و بفهم
که تقدیس و تنزیه در اشتراک معنوی است و اشتراک لفظی خالی از
شیء نیست چنانچه سبق ذکر یافت گذشته از اینکه چه میکند خصم
در شیء و حقیقة و ذات و غیر اینها از مفاهیمی که اطلاق بر واجب شود
و بطلان دعوی اشتراک لفظی در امثال اینها داخل در عداد بدیهیات
است پس معلوم و محقق شد که وجود مفهومی واحد است بمعنی که بیان
کردیم اشتراک حقیقة حقیقة الوجود که واجب تعالی جل شانه بوده باشد
واحد است بوحدة حقه و شبهه ثنویه که بود و ظلمة و یزدان و اهرمن

قائل شده‌اند از باب آنکه لازم می‌آید که ذات واحده خیر و شر بوده باشد
از باب کثرة خیرات و شرور پس باید فاعل خیر غیر فاعل شر باشد
و بالعکس تا اجتماع متضادین لازم نیاید و از این جهة است که فاعل
خیرات را یزدان مبدأ اند و فاعل شرور را اهرمن یعنی شیطان که اول
نور صرف است و دوم ظلمة صرف یا آنکه از خیر محض شر بالذات صادر
شود چراکه شر بالذات در عالم کون و فساد هست اگر صادر از حضرت
یزدان باشد پس شر بالذات صدور خواهد یافت از خیر صرف و صرف
خیر و خیر مطلق و مطلق خیر و بطلان این روشن است زیراکه فاقد شیء
معطی شیء نمی‌شود پس شرور بالذات از غیر یزدان است که اهرمن و
ظلمة بوده باشد که شر محض و محض شر است فاسد و باطل است بعید زیراکه
شر عدم است و بیان آن باین طور است که خیر در زبان حکماء الهیین چنانچه
رئیس محققین در شفاء و تعلیقات در الهیات و صدر المتألهین در
الهیات اسفار و امور عامه بیان نموده‌اند عبارت است از چیزی که اشیاء

واختیار

واختیار شود بنوده عقل و مبتهج و مشتاق باشند بآن اشیاء و شر ضد
آن است یا بگو نقیض و آنچه در صقع عالم متصور است وجود است و عدم و ماهیة
که سوای اینها در وجود و عدم نسبتها بآن و عدم که قابلیة مطلوبیة ندارد
و محبوبیة فی حد ذاته و در هر جایی که مطلوب نما باشد راجع بامر وجودی
است یا از وراء عقل نیست و همچنین است ماهیة بشهادة حاق خودش
پس منحصر شد بوجود و بعبارة از این روشن‌تر عدم که شیء نیست تا مطلوب
باشد و ماهیة من حیث هی هی هم که معدوم است و مثل سراب چنانچه گذشت
پس خیر وجود است و بس و شر عدم یا عدمی که عبارة است از فقدان ذات
یا فقدان کمال لایق ذات مثل علم در انسان و رسیدن در اثمار هرگاه
محقق شد معنی خیر و شر پس میگوییم اکوان مطلق یا اعیانند یا افعال
و بر تقدیر ثانی یا فعل حضرت حق است یا افعال عباد یا غیر این دو و بر
غیر تقدیر اول یا اختیاری است یا اضطراری شر نیست در اعیان معقول
نیست زیراکه نظام کیانی چنانچه گذشت ناشی است از نظام ربانی که عالم

علم است و ممکن نیست اشرف از چنین نظامی چرا که اظلال اجمل صرف
علی الاطلاق خواهند بود و اگر چه بر مخورند سواد و عامه ناس بحقیقة
امر از جهة فقدان بصیرت تامه و ادراک ننمودن بصر این مرحله را چنانچه
در لبی جهل و اشباه او از اشرار و موذیات از کژدم و مور و مار بنظر
محلوروند و انبهار اشتر نبد ارند و غور نمی نمایند که انچه از حضرت حق است
وجود این حقایق وجودیه است و وجود نور است چنانچه گذشت و شر ظلمة
و ضدان و شئونات که بنظر عامه شرور است و باعث شریة اعیان با اینکه
فی حد ذاتها باطل است چنانچه بیان خواهد شد از وجود نیست زیرا که وجود
ظل خیر و خیر محض است که حضرت حق بوده باشد و مفاض و موهبه خیر
محض خیر است **نظم** از خیر محض جز نکوئی ناید واثر و نتیجه خیرات
بلکه از جنبه یلی النفس است و بعبارت روشن تر میگوییم هر موجودی
دو جنبه دارد جنبه یلی الرب که وجه الله و فیض اوست که صرف وجود
بوده باشد و جنبه یلی النفس که حدود و تعینات مهیة و طبیعه بوده باشد

و از وجود که وجه الله است و خیر محض جز خیر نیاید و انچه شر است
از جنبه دیگر است چنانچه شهاده میدهد باین ایات کثیره و
اثار وفیره محکم عقل و نقل و این دو جنبه تخصیص ندارد بموجودی
دون موجودی بلکه در هر موجودی از جماد و نبات و حیوان و
انسان و غیر اینها هست چنانچه در بیان فاعل و اقسام ان اشاره
باین نمودیم پس در اعیان در حد ذات شان شریت بی معنی است بلی
بالعرض متصف بان میشوند از باب تسمیه سبب باسم مسبب چنانچه
گفته میشود فلان موجود شر است و از این مکشوف شد حال افعال
ایزد متعال که خیال کرده ان نمی شود و سردی و گرمی مفسد ثمار و شبیه
ان خیر است فی حد ذاته و الا بوجود نمی پرداخت از خیر محض و انچه
مترتب بران میشود از عدم طاری یا فقد کمال و مثل این دو
عدمی است و از اعدام و ربط باینجا و وجه ندارد و اضافه بلکه
افاده وجود نمی نماید چنانچه روشن است بلی متصف میشوند این

نوع از امور شریة بالعرض چنانچه در بسیاری از اعیان کائنات هم این
اتصاف متحقق است مثل اب و اتش که منشا عدم و فقد کمالات بسیار
از اشیا شده ولی اثار خیریة شان لا تعد و لا تحصی است و منافع اینها
از حد و عد خارج بحیثیتی که مضمحل است این شر قلیل در جنب خیر
کثیر و از حکمت است ایجاد چنین چیزی و الا لازم میاید که ایزد
متعال در افاضه عالم کون و فساد عابث و لاغی باشد زیرا که نقصان
و نقصان و نقصانات که از حدود و تعینات مهیات است از لوازم این
عالم است و الا اینهم از صقع خود خارج و از مفارقات خواهند شد
مطلب
مثل عقول که صرف خیر ند و از شریة خالی خوب تدبر کن که دقیق است
و اما افعال اضطراری که متصف می شود بخیریة و شریة از جهة صدور
از فاعل یا قیام حلولی باو وجه ان واضح است باقی ماند افعال
اختیاری به تحقیق در انها انست که فعل از فاعل است و قائم باو ولی ایجاد
و وجود از فیاض علی الاطلاق است و فرقی که هست میان اعیان و افعال

عباد باصالة و تبعیة است باین معنی که ایجاد اعیان بفاعلیة بالتجلی
و حکمه مرعیه فی حد ذاتها است و ربطی بغیر ندارد بخلاف افعال عباد
که چونکه در ازل عالم بوده حضرت حق باینکه بسوء اختیار خود در لا یزال
عباد بجا خواهند اورد این افعال را اراده تکوینی و مشیة او بوجود
اینها تعلق گرفته بالتبع تا جبر لازم نیاید که خلاف حکمة است و
باطل بعقل و نقل و مثل اینها است افعالی که از ایشان بمحض اختیار
می پیوندد از جهة اشتراک دلیل بر وجود از حق است و این است که گفته
شده لا موثر فی الوجود الا الله مطابق ایه شریفه هل من خالق غیر الله — و فعل از خلق
زیرا که ضروری است قیام فعل بعبد و فاعل کسی است که فعل باو قائم
است چه قیام صدوری و چه غیر ان مثل امات زید زیرا که موت فعل
زید است باین معنی و انچه فعل حضرت حق است اماته است نه موت و این معنی
از فطریات است و مشاهد ان بجوهر فاعل و الطف قریحه و چه گونه غیر
این متصور است و الا لازم می اید که خداوند عالم اکل و شارب و نائم و

امثال اینها باشد حقیقة وقسمت اینی از عدل او واضح و ویدا است و نسبة

افعال عباد مکرمین بحضرت رب العالمین از باب اضمحلال جنبه تلی

النفس است و نشو اینها از صرف وجه الله که جنبه تلی الرب است

پس فی الحقیقة این افعال مثال خداوندند اولا و از عباد مکرمین

ثانیا و تمیز ایشان در طول مشیت او میباشد بلکه میشود گفت مشیتی

ندارند و لا فی الحقیقة اینها قائم بعباد نند و فعل ایشان و از اینجا

ظاهر گردید سر و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و غیر این از

اخبار و ایات و از این جهة است که افعال ناشیه از جنبه تلی النفس مثل

شرب خمر و زنا و لواط و اشباه اینها صحیح نیست اسناد انها بمبدء

اعلی و خیالات فاسده سفلهء ناس که عباد النص میباشند و فاعل

دست حق چنانچه در قصه ابن ملجم سبق ذکر یافت نقل ان از مولوی

در مثنوی ضلالت و کفر و زندقه است چنانچه باطل است خیال بعضی از

فضلاء محققین که اسناد هر فعلی بخداوند عالم صحیح است بر سبیل حقیقة

واو فاعل است حقیقة مثل فیض ره در قرة العیون و غیر او و اگر چه فعل عبد ان و غیره

است و او هم فاعل حقیقی است **نظم** در پس اینه طوطی صفتم داشته اند

هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم زیرا که اگر چه از مبدء اعلی است

اعطای قوی و الات و اسباب و مدد انا فانا ولی این اقتضاء نفس

او را بموجب متمیمات نفس پیدا شد ببین که مسبوق گردیده فاعلیت

او را حقیقة بلی صحیح است در بعض مواضع نسبت فعل باو و مجاز

چنانچه گذشت بیان ان و اینکه در السن مشهور است و در غیر واحد

از مسطورات مسطور که مذهب امامیه انست در افعال که خود خالق

انها میباشند باید تاویل شود و الا باطل است و تصحیح ان باینکه

مرادشان بلا واسطه است یعنی بنده خالق فعل خود است بلا واسطه

و فعل او مخلوق خداوند است بواسطه چنانچه در کوهر مراد این را

نسبت بمحققین علماء امامیه و جمهور حکماء داده بنظر دقیق هم صحیح نیست

و باید ارجاع نمائیم بانچه بیان کردیم و الا صورت بهم نمیرسد بلکه بعضی علما

اصول و لغة و ادب و اهل عرف عباد را موجد می نامند و در اوامر مکنون سند

که مقصود امر طلب ایجاد فعل است و جملهء از ظواهر ایات هم دلالت دارد

بر این مثل و اذ تخلق من الطین الایة و فتبارک الله احسن الخالقین

و غیر این دو الا انکه او مناط واقع نیست و در دوم تاویل بردارات

بلکه لازم است تاویل ان بحکم عقل و نقل پس خوب غور و تامل کن بلی

بمذاق معتزله که بتفویض قائلند چنین است و با این بیان مکشوف شد

که مدد از حق در کل افعال و تروک مضافه باعتبار استمرار و نقض

ان هست که اگر غیر از این باشد تفویض است یا جبر و بسیاری از مشکلات

ایات مثل قل کل من عند الله و الله خالق کل شیء و غیر این دو و اخبار

مثل نهی ادم عن اکل الشجرة و شاء و امر ابلیس بالسجود لادم ع و لم یشا

و شبه این دو مبین گردید و توهمات ظلمانیه مرتفع شد و روشن

گردید معنی حدیث لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و خبر علو

لا تقولوا وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه و لا تقولوا اجبرهم علی

المعاصی فتظلموه ولکن قولوا الخیر بتوفیق الله و الشر بخذلان الله

و کل سابق فی علم الله و غیر این دو و حاصل تحقیق انست که انچه

در عالم دیدنی تا بکیانی برسد جز وجود نیست بلی بعضها فوق بعض و

این است که وجود علی اشرف است از مراتب بعد از خود تا وجود کونی

و ان فیض اقدس است چنانچه گذشت و وجود که خیر محض است پس کوشه

و اطلاق شر چنانچه در علوی گذشت بالعرض است مثل بعض ایات

و اخبار دیگر و ادعیه مثل خالق الخیر و الشر و جاعل الظلمات و النور و نحو

این دو و از این بیان منجلی شد جمع بین اثبات و نفی در قران و اخبار

در کلام معجز نظام ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من

سیئة فمن نفسک و کلام دیگر قل کل من عند الله و دعاء ماثور

الخیر بیدیک و الشر لیس الیک و غیر اینها حفظ کن این طور بیانات و مغتنم

شمار زیرا که در افعال الخلق بیانات شافی بنظر نرسیده و انچه اطلاع بر ان

یافتم در اعمال عباد است و فعل خالق پس افاضه وجود بر افعال الخلق که شرور

در انظار داکر از معاصی باشند ص...

می‌باشند حتی کفر از خداوند متعال است و همین وجود مفاض خیرات
و لطف و چگونه چنین نباشد و حال آنکه اگر افاضه نشود و ممنوع
کردند خلق از فعل معاصی مجبر است و خلاف لطف و ناقض اساس ربوبیت
و نبوة و ولایة و تشریع شرایع و انزال کتب و تکالیف **نتیجة الهیة**
مکشوف و مبرهن شد که شر مجعول بالعرض است نه بالذات پس آنچه
از فیاض حکیم صورت وجود می‌بندد یا خیر محض است یا خیر کثیری که
متضمن شر قلیل باشد چنانچه در شر بالعرض است و اما اگر شر
و خیر مساوی داشته باشد یا شر غالب بر خیر باشد یا شر محض باشد
صورت نمی‌بندد از جهة لزوم ترجیح بلا مرجح در اول و ترجیح مرجوح
بر راجح در ثانی و خلاف حکمت و قبح در ثالث **حکمة ثانیة** بدانکه
نظام عالم امکان از دره تا ذره تام و تمام و خالی از نقص و فتور است بلا
کلام از حکما و متکلمین زیرا که وجودات بحسب کمال وجودات در کل
عوالم اشعه نور حق و اظلال اسما او می‌باشند و از جمیل اجمل جمیل صورت

برهند

مرتبند پس افاضه فیض بر هر شیء کما ینبغی و علی ما ینبغی شده و هرچه
از نقایص مشاهده می‌شود از جنبه تلی النفس و ابیه و افاتیه ماهیات است
شعر هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ٭ ورنه تشریف تو بر بالای
کس کوتاه نیست ٭ و نشاید خیالات سفیهانه در بعض کاینات از
جهة عدم احاطه باسرار و بر نخوردن بفایده آنها بلکه کمال ادراک در
چنین مقامی اعتراف بعجز از ادراک آن و یقین داشتن باینکه حکمتی
دارد که ما نمی‌دانیم و بدانکه این معنی چنانچه نسبت بانواع متحققات است
نسبت باشخاص نیز محقق است و اگرچه خلاف او بنظر جلوه کر گردد و
زیاده بر این تکلم در این مسئله مجاز نیست زیرا که باسرار قضا و قدر کسی نمی
تواند پی ببرد و سر عدل که بمعنی حکمت است که وضع شیء در موضوع
له باشد از این بیان گذشته از اخبار و قران بدست آمد پس فلک را
نمی‌رسد که چرا امر ملک نکردی و نمی حنظل را نمی‌شاید که چرا مرا شکر
قرار ندادی زیرا که فیض بر مهیات افاضه میشود و مهیت همین است و قابلیت آن

محال و فرض قلب در فع آنچه گفتیم نمی‌نماید و بالجمله شیرینی از حد وجود مهیت شکر است
و برودة از حد طبیعة آب و سخونت از صقع حقیقة آتش و همچنین هر
از آثار وجود والا باید کل وجودات او موجودات یک اثر داشته باشند
خوب تدبر کن و بفهم که مطلب دقیق المسلک و دقیق المأخذ است بلکه
نظام مخلوقی ناقص و فاتر است بحسب طبقات ایشان و این ربطی بمانحن
فیه ندارد و باعث کلامی بر خالق نمی‌شود بر ان الطافی که بکار برده و اتمام
حجت نموده و جزاء هر کس را باو خواهد داد و اما سر اختلاف وجودات
و مهیات در مسئله علم حق بکاینات بحسب عدم تفاوت قبل از وجود
و بعد از وجود بیان خواهیم کرد خوب تدبر کن و بفهم که در شبهه واقع
نشوی و بیانی که کردیم ظاهر شد معنی این دو مصراع منظومه محقق
سبزواری **نظم** والشر اعدام فکم قد ضل من ٭ یقول بالیزدان
ثم الاهرمن ٭ و همچنین باطل است شبهه ابن کمونه که اشتهار یافته بافتخار
الشیاطین و بعضی اعتراف بعجز از رد آن نموده‌اند و عبارت او این است

لا

فالذی التقطی برهان تمام
خالفنا ابن الکمونه استدلال

لم لا یجوز ان یکون هناک هویتان بسیطتان مجهولتا الکنه مختلفتان
بتمام المهیة یکون کل منهما واجب الوجود بذاته و یکون مفهوم واجب الوجود
منتزعا منهما مقولا علیهما قول العرضیات زیرا که انتزاع مفهوم واحد
و معنی واحد بعنوان حکایت فارد از اشیاء مختلفة الهویة محال است و از
مقوله کوسج و ریش پهن چرا که اختلاف هویت و ذات ان اشیاء منافاة
دارد با انتزاع آن از آن باین حیثیت چنانچه مفروض است در کلام او
بوصف وحدة بلی اگر اشتراکی بین این دو باشد در چیزی و آنچیزی که مأخذ او
سبب انیت مدخلیتی در انتزاع نداشته باشد چنانچه گذشت در مفهوم
وجود و محقق بیت در اخذ مفهوم جنسی از انواع مختلفه و مفهوم
نوعی از افراد متباینه بعوارض مشخصه عیبی ندارد و از این جهت است
که صدر المحققین در اسفار و غیر آن می‌فرماید که بطلان انتزاع
مفهوم فارد از اشیاء مختلفة الحقیقة من حیث انها مختلفة الحقیقة
از اوائل بدیهیات است و فطرت حاکم است بفساد آن و الحق که کلامی است متین

ودری ثمین وحل این شبهه را می نماید چنانچه باید وشاید واثبات
جهت است که فضلاء محققین مثل صاحب لمعات ومنظومه وغیر این
دو که خوشه چین این خرمن میباشند همین کلام را دست اویز نموده اند
در قلع مادهٔ این شبهه قال فی المنظومة **نظم** وادفع بان طبیعة ما انتزعت
مما تخالفت بما تخالفت بلی بر کسانیکه که باصالة ماهیة قائلند یا وجود
وحقایق وجودیه را از یکدیگر متباین میدانند بذواتها البسیطة
نه بمراتب مثل مشائین یا اشتراک لفظی وتجویز مینمایند انتزاع مفهوم
فارد و معنی واحد را از مهیات یا ذوات متخالفه از انجهة که متخالفند
دفع این شبهه متعذر است چنانچه واضح است واز این جهة است که
جماعتی از فضلاء عظیم الشان ایشان در دفع این شبهه وشبطنه
بعجز وناتوانی اعتراف نموده اند وجوابی ندارند جز اینکه شبهه ایست
در مقابل ضرورة واعتنایی بان نیست بلی بعض از فضلاء دفع ان را
نموده بغیر مسلک متقدم وناتمام است چنانچه در شرح منظومه اشاره

متعسر بلکه ... (حاشیه)

بهر دو نموده اما اصل دفعی که کرده باین طور است که بنا بر این تقریر
وجوب وجود عرضی خواهد بود ومعلل بعلة خارجه خارجه از
صقع ذات این دو مثل عروض ضحک از برای انسان بواسطه تعجب پس
خواهد بود شیئی از این دو واجب الوجود فی حد ذاته بلکه بواسطه
معنی عرضی محمول بر هر یک بواسطه امر خارج وحال انکه این باطل
است در نزد کل زیرا که واجب الوجود لذاته است بحکم براهین نیره
واتفاق همه واما ناتمامی این دفع از این جهة است که این حرف تمام بود
اگر مراد او این باشد که وجوب وجود عرضی است باینکه محمول است
بضمیمه که واسطه بوده باشد که خارج از صقع ذات هر یک از این
دو واز عوارض مهیة مثل شیئیة که عرضی اشیاء خاصه است با اینکه
منتزع از خود ذوات این اشیاء است واز این جهة است که استحقاق
حمل بر اشیاء دارد در ذوات اشیا و باین بیان مندفع شد توهم
تناقض بین صدر کلام این کونه در تقریر شبهه که گفت واجب الوجود

واجب الوجود ص (حاشیه)

واز عوارض وجود ونیست چنین بلکه مراد این است که عرضی یعنی خارج محمول است ص (حاشیه)

بذاته وذیل ان که گفته ویکون مفهوم واجب الوجود منتزعا منهما
مقولا علیهما قول العرضیا خوب تدبر کن وبرخورد که قلع این وسوسه
شیطانیه وظلمه وهمیه را نمی نماید جز جوابی که سبق ذکر یافت **ملبیة**
ایمانی بدانکه وجود مطلق اطلاق شده در کلمات علماء عارفین
بر وجود حضرت مثل اطلاق ان بر مفهوم وجود چنانچه سبق ذکر
یافت واطلاق ان بر ~~مفهوم~~ وجود حق اولی است از اطلاق بر غیر ان
از مفهوم وجود وفعل خداوند بشهادة لطف قریحه وجهاتی که
سابق بر این بانها اشاره رفت واز کلام خود اطلاق کننده بر
امد پس باید دادوستد شان را بدست اورد وذو العینین بود
نه ذو العین الواحدة عقیب معانی را بر داشت نه مجرد الفاظ تا فساد
تکفیر وغیر ان بمجرد اطلاق لفظ مرتب نشود چنانچه سبق ذکر یافت
واز اینجا مکشوف گردید که بمجرد اطلاق وجود مطلق بر حق که در
غالب اطلاق میشود بر فعل او که مسمی است بفیض مقدس وصادر

بدانکه بعض محققین گفته است ... این شبهه را بیش از این ... نموده اند ... (حاشیه)

اول وغیر این دو از اسامی که پیش از این ذکر شد روا نباشد حکم
نمودن ببودن مطلق قائل بوحدة وجود وموجود بمعنی فاسد بلکه
باید نظر نمود که مراد او چه معنی است بتتبع در کلمات او وبدلالة اشاره
وبحسب ارادهٔ او حرف بمیان اورد زیرا که اهل معانی را نشاید که بصرف
الفاظ واطلاق انها راه روند وقدح نمایند در مطلقین واکثر
مفاسد ناشی از این طریقه شده والسنه وافواه بطعن ودق گشوده
گردیده وپس از دقه وعورتی وجرا است عصمنا الله من هذه السجیة
بالطافه الخفیه بحق محمد واله الغر البررة **اشراق نوری** حقیقة الوجود
که کون نفس الامری ونور مطلق بوده باشد که مرتبه اولی ان واجب
الوجود وحضرت حق است ومرتبه اخیرهٔ ان هیولی اولی وتمام حقایق
وجودیه از یکدیگر بمراتب است واحد است باین معنی که حقایق وجودیه
از علة العلل ومحقق الحقایق ومذوت الذوات ومعالیل او ومتباینند
نیستند ومتمایز از یکدیگر بتمام ذوات بسیطه خود چنانچه مذهب

مشائین است و بعبارة روشن‌تر از این حقایق متکثره نمی‌باشند
که تمیز شان از یکدیگر بتمام ذواتشان باشد از جهة بساطة و عدم
ترکیب در وجود چنانچه سبق ذکر یافت بلکه حقیقة الوجود وحدة
دارد ولی نه از سنخ وحدات عشره متقدمه چنانچه بشرح پیش
از این بیان شد و تمیز حقایق وجودیه از یکدیگر بکمال و نقص و شدة
وضعف است نه بتمام ذواتشان و اگر چه بیان این شده سابق بر این
ولی از باب علاوه بودن مدعی و بزرگی دعوی تجدید می‌نمائیم شرح این
مطلب را تا شبهه باقی نماند پس میگوئیم اختلاف شده بین مشائین
و اشراقیین در تمیز و جدا شدن اشیاء از یکدیگر حکماء مشاء منحصر
دانسته اند تمیز و جدائی را در سه چیز اول بتمام حقیقه چنانچه
در اجناس عالیه و انواع عالیه است که از یکدیگر ممتازند بتمام حقیقه
شان دوم بعض ذاتیات مثل انواع سافله مثل انسان و فرس که ممتازند
از یکدیگر ببعض ذاتیات که فصل شان است سوم بعوارض مصنفه

ومشخصه

ومشخصه که خارج از صقع حقیقة شان است مثل زنجی و رومی و زید
و عمرو که امتیاز شان بعوارض است و الا متحد در حقیقتی هستند
که انسان باشد و حکماء اشراق که از ایشان است شیخ اشراقیین شهاب
الدین سهروردی یحیی بن حبش که کثیرا تعبیر میکنند از او بشیخ اشراق
و شیخ مقتول زیرا که حکم بکفر او کردند و او را بکرسنگی کشتند و از
متبحرین در حکمت اشراق است و صاحب تصنیف و عمر او در سی و شش یا سی و هشت
سال بوده اند و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه در حلب کشته شد
و این غیر شیخ شهاب الدین سهروردی است که ابو حفص عمر بن محمد
البکری السهروردی بوده باشد که ایشان صاحب علم ظاهر و باطن است
و تصنیفات متعدده دارد از اولاد ابی بکر است که باجل خود در سنه
اثنین و ثلثین و ستمائه وفات کرده و عمر او صد و شش سال است بحساب حظ
تاریخ تولد او و بیرا او ایجمار و پنج سال بر این بحسب زمان وفات مقدم است
کلا انچه در احوال این دو نقل شد از نفحات الانس ملا عبد الرحمن که در
نیشابور بوده است

احوال صوفیه تالیف کرده قسم رابعی زیاد کرده اند که تمیز بحسب مراتب
باشد مثل شدة و ضعف و تقدم و تاخر و از این جهة حقیقة الوجود
را واحد دانسته اند و تمیز موجودات را از یکدیگر بمرتبه و اول مرتبه
حقیقة الوجود را که بحث در آن داریم مبدء اعلی و حضرت حق دانسته اند
بخلاف مشائین که قائل شده اند بتعدد حقایق وجودیه و حقیقة
الوجود را ایشان قرار نداده اند و امتیاز موجودات را از یکدیگر بتمام
حقایق بسیطه شان میدانند چه را که قائل ببساطة وجودند
پس تمیز بفصول نخواهد بود تا ترکیب لازم آید و وجود مطلق جنس باشد
از برای حقیقة الوجود و همچنین بمصنفات و مشخصات تا آنکه وجود
مطلق نوع از برای آن باشد بلکه بزعم ایشان وجود مطلق عرضی
لازم از برای حقایق وجودیه است بمعنی خارج محمول بر آنها مثل شیئیة
اشیاء و انسانیة انسان و سماویة سماء و ارضیة ارض پس ایشان حقایق
وجودیه را انواع بسیطه میدانند یا کالنوع یا خالی از اسم و واحد
خلاف اشراقیین که آن را نوع بسیط میدانند صح

بوحدت

بوحدت غیر از وحدات متقدمه چنانچه مرة بعد اولی و کرة بعد اخری
باین اشاره رفت پس وحدة حقیقة الوجود در مقابل مشائین است
که بکثرت و حقایق متکثره متعدده بسیطه قائلند پس مراد این باشد
که مجموع حقایق وجودیه شیء واحد میباشند که حق سبحانه و تعالی بوده
باشد کلا و حاشا منزه است ذات حق از وصمة کثرة و ترکیب بلکه
مراد ایشان آنست که یک حقیقه است و حقایق وجودیه از یکدیگر
ممتازند بمرتبه مثل شدة و ضعف و کمال و نقصان و تقدم و تاخر
و اول مرتبه او حق و وجود او می‌باشد که صرف وجود و وجود صرف
و تمام و فوق التمام است و در جمیع کمالات بحسب کل جهات غیر متناهی
و باقی حقایق وجودیه و مراتب دیگر لمعات این نور حقیقی و رشحات
و رشحات و فیوضات و مرتبطات و متعلقات او می‌باشند بلکه نفس
تعلق و ربطند که اگر نظر او برداشته شود از ایشان همه از هم میپاشند
و از این جهة است که صحیح است گفته شود اینها عرضند بمعنی غیر معنی

مشهودی وقائم بالذات و او قیوم است چنانچه سبق ذکر یافت پس وجود که
جمیع انحاء عدم ونقصانات را فاقد وکل کمالات وخیرات و
فضائل را واجد وقائم است بنحوی واز کل جهة ابواب حاجت بر روی او
مسدود است بکلی است چنانچه موجود باین طور هم بکلی است واین
ملک وجه در صحت وحدة وجود وموجود است واین معنی است ببسیطة الحقیقة
کل الاشیاء که در کلمات حکماء است چنانکه سبق ذکر یافت قال القیصری
فی فرة العیون فنقول ان المخلوقات مع تباینها فی الذوات والصفات
والافعال وترتبها فی القرب والبعد من الحق الاول والذات الاحدیة
یجمعها حقیقة واحدة الهیة جامعة لجمیع حقایقها وطبقاتها
لا بمعنی ان المرکب من المجموع شیء واحد هو الحق سبحانه حاشا الجناب الالهی
عن وصمة الکثرة والترکیب بل هو هو والاشیاء اشیاء بل بمعنی ان
تلک الحقیقة الالهیة مع انها فی غایة البساطة والاحدیة ینفذ
نورها فی اقطار السموات والارض فما من ذرة الا وهو محیط بها فاتم

علیها

علیها ظاهر فیها انتهی ونقل نموده هم از مشاعر در این باب عبارتی
که صریح در این معنی بود واینست مراد بعینها در دیباجه فتوحات
مکیه سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها چنانچه عبارتی در اول
کتاب فتوحات دارد واز او در اطلاق وجود نقل نموده هم صریحتر است
در این معنی ولی در تعبیر بادب راه نرفته اند اگر چه مدعی حق است و
از این جهة است که شیخ علاء الدوله سمنانی نوشته بر این عبارت
دیباجه فتوحات ابحری که لفظ ان اینست ان الله لا یستحیی من
الحق لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ
لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لک ان تنسب هذا الهذیان
الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة
الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون
والسلام علی من اتبع الهدی انتهی باری خوب غور وتامل کن که
از لفظ وحدة ومرتبه باشتباه نیفتی ودر وادی دیگر نکنی وحق با

با اشراقیین است چنانچه این مذهب مختار صدر المتالهین المهین است
واتباع او میباشد مثل شارح منظومه وغیر او زیرا که نور معنوی
چنانچه مکرر گذشت مثل نور حسی عرضی است واز بینات است که مرتبه
شدید وضعیف ان دو حقیقه مختلف نیستند وهر دو نورند ومتفق در حقیقة
واحده وهمچنین حرکت بطیئه وسریعه چنانچه بتفصیل در سبق ذکر
یافت پس بمشابهت نور حقیقی که وجود باشد پس حقیقة وجود واحد
است مثل نور چراغ حسی عرضی برهان دیگر بر این مدعی اشتراک معنوی
وجود مفهومی است زیرا که محال است انتزاع مفهوم فارد از حقایق
مختلفه من حیث کونها مختلفة تا جهة وحدتی در انها نباشد چنانچه
در دفع شبهه این گونه گذشت وبنا بر مذهب مشائین که حقایق وجودیه
را متباینه میدانند وجدا از یکدیگر بتمام حقایق انها جهة وحدتی
ندارند تا انتزاع شود مفهوم وجود از انها باین لحاظ پس باید
صادق نباید بر انها وحال انکه حمل میشود بر انها وصادق است

پس

پس باید صاحب حقیقة واحدة باشند چنانچه این مدعی است
وبعبارة اخری روشن تر میگوییم حمل مفهوم الوجود وصدق
ان بر حقایق وجودیه باعتبار صرف حقیقة الوجود است که
واحد است نه باعتبار حصص خودش که اعتباریات میباشند
مثل خودش چنانچه بتفصیل بیان شد در سابق واز این بیان مکشوف
گردید که توحید وتقدیس وتنزیه وتفرید ذات احدیت باشتراک
معنوی وجود مفهومی است نه باشتراک لفظی واین شبهه این
گونه جواب داده نمی شود واز این جهة است که مشائین وقائلین
باشتراک لفظی وجود مفهومی از حیص وبیص نمی توانند خارج
شوند وحل این شبهه را نمایند چنانچه سبق ذکر یافت ونمی رسد
کسی را که ایراد شبهه ترکیب حضرت حق را نماید بنا بر وحدة حقیقة
زیرا که مابه الاشتراک مابه الامتیاز ذاتی ضرور دارد پس واجب مرکب
خواهد شد از جهة بساطة حقیقة الوجود وبودن تمیز وجدایی

بمرتبه که از مقومات نیست زیراکه هر مرتبه تمام حقیقة الوجود است
چنانچه مکشوف گردید در تنظیر بنور حسی و تقدم و تاخر نیز از
مقومات حقیقة وجود نیست مثل شدة و ضعف والا مرکب
خواهد شد و مبرهن شد ببیان خواهد که بسیط است و همچنین از
عوارض او و الا جائز خواهد بود تاخر متقدم و تقدم متاخر و تقدم
چنانچه این حکم عارض است و این موجب انقلاب مستحیل است
مثل قلب واجب لذاته بممکن گفته نشود که وحدة مفهوم وجود
منافاة با کثرت ندارد مثل واحد جنسی که صادق است بر کثیر
نوعی مثل حیوان بر انسان و فرس و واحد نوعی که حمل میشود بر کثیر
عددی مثل انسان بر زید و عمرو زیراکه میگوییم در جواب این
مغالطه است زیراکه جنس و نوع عین کثیر نمی باشد بلکه کثیر
در تحت این دو هستند و نقض در صورتی صورت میبندد
که واحد عین کثیر باشد نه کثیر در تحت آن و بودن کثیر در

تحت کاشف است از جهة وحدتی در آنها که منشا انتزاع
واحد جنسی و نوعی گردیده مثل حقایق وجودیه نسبت بمفهوم وجود
پس حمل جنس بر انواع و نوع بر افراد از جهة ملحوظ بودن وحدة
است در موضوع و اسقاط خصوصیة نوعیة و فردیه زیراکه حمل
مقتضی اتحاد است و نوع و فرد فی نفسها نیستند مگر خودشان
و بعبارة از این روشن تر انسان بحسب خصوصیة نفس خود است نه
حیوان و زید بحسب کم و کیف و وضع و غیر اینها نیست مگر خود پس
مادهٔ نقض شاهد بر صدق دعوی است نه ناقض این خوب تدبر کن
که دقیق است مطلب برهان دیگر بر مدعی انتفاء ربط حادث بقدیم است
اگر حقایق وجودیه متباینات بالذات باشند بتمام هویات خود و
جهة وحدتی در آنها نباشد و حال آنکه کمال مناسبة بین علة
و معلول شرط است چنانچه شرح قبل بر این بیان شد پس باید
وجود حقیقة واحده باشد و علة العلل اول مرتبه آن و باقی

مراتب لمعات و شعاعات آن تا صلاحیة معلولیة داشته باشند
و کفایة نمودن وحدة مفهوم انتزاعی وجود در ربط از دون وحدة
حقیقة حقایق وجودیه مستلزم صحة انتزاع مفهوم فارد است
از حقایق متخالفه بما هی متخالفه و حال این دو سبق ذکر یافت و اگر
چه براهین بر این مدعی از عد و حصر بیرون است ولی اکتفا می شود
با این چند برهان از جهة انکشاف حقیقة این امر از آنچه گذشت
بوضوح زیراکه علاوه بر بسیاری از امور متقدمه که مقدمات
انتاج این نتیجه است جل ادلهٔ اشتراک معنوی وجود اگر نگوییم
کل بدقة و لطف قریحه اثبات این مدعی را می نماید و این باعث
اتحاد مفهوم وجود و حقیقة و کنه آن نمی شود چراکه از باب
کشف و استلزام است نه مطابقه از جهة آنکه از ضروریات و فطریات
است که اگر وحدة نداشته باشد حقیقة الوجود معقول نیست انتزاع
مفهوم فارد و طبیعة واحده از حقایق وجودیه متباینه و متخالفه

که ممتاز ند از یکدیگر بتمام حقایقها البسیطه چنانچه مذهب
خصم است و اصلا جهة وحدتی ندارند پس حقیقة وجود واحد است
و موجود متکثر و تمایزشان از یکدیگر بمراتب و جایز نیست بلکه کفر
و زندقه است چنانچه در لوایح تصریح باین نموده اطلاق اسامی
مرتبهٔ خالق را بر مخلوق و غایة ضلال و نهایة خذلان است
اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه و مخلوق بر خالق باینکه گفته
شود که صادر اول خدا و خدا است چه جای بسایر معلولات بر سد
چه نسبة خاک را با عالم پاک این التراب و رب الارباب و مظاهر
و مجالی بودن معلولات از برای مبدء اعلی اقتضاء این معنی را
ندارد بلکه مقتضی خلاف است بجوهر خود آنها زیراکه ظاهر و متجلی
غیر مظاهر و مجالی است بالضروره گذشته از این که عقل و شرع منطبق
است بر این معنی پس اطلاق خالق و رازق و غیر این دو بر هیچ موجودی
جایز نیست چه جای باسم جلاله و رب و حق و اشباه اینها بر سد حتی

بوضاد او اگر اقرب باشد از آن نه در مرتبه مبدء اعلی نیست قال تعالی الله لا
اله الا هو الحی القیوم فاعلم انه لا اله الا هو انما الهکم اله واحد هل
من خالق غیر الله هو الرزاق ذو القوة المتین و بهمین طور رسیده
در اخبار و آثار و هر دو قبیله بحدی است در کثرة که اگر جمع نمایند
کتاب بزرگی میگردد و عدم جواز اطلاق اینها مدارد بر اراده خود
حضرت حق از لفظ بلکه می باید در اطلاق باعتبار مظهر و مجلی بودن
و اگر چه این کبرای ایزد متعال باشد مثل حقیقت محمدیه ص و علویه
و سایر انوار مقدسه از جهت عموم دلیل و سوء ادب و تضلیل و صدور
انی انا الله و انا الحق از شجره و اشباه آن منافاتی ندارد با آنچه
بیان شد زیرا که آنها بمثابه لسانند از برای مبدء اعلی و تکلم حضرت
حق و انشا باید از دون این طور نیست خود اینجا کلام در آنها از مره
و با مر تکوینی اولی و این کلام محقق گردیده و از این جهت است که
صفت تکلم در حضرت حق تفسیر شده بخلق کلام در اجسام و مراد

اولا

اولا و بالذات است چنانچه در محل آن بیان شد بخلاف ما هاکه
بخیال فاسد خود از دون امر تکوینی اولی با ختیار خود انا الحق میگوییم
چنانچه حلاج گفت و لا اله الا انا فاعبدونی چنانچه بر بایزید
بسطامی نسبت داده اند و غیر این دو از غیر این دو چنانچه در احوال
صوفیه شیخ عطار که از خودشان است در تذکرة الاولیاء نوشته
و غیر او در غیر این و اگر چه این کلامها هم مخلوق خداوند است
بر بیانی که کردیم سابق بر این و لیکن نه بامر تکوینی اولی و اصلی
پس خیال اینکه از درخت که صحیح شد از نیک بخت و ولی حضرت
حق با اولویت صحیح است شعر روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا بر نیک بختی فاسد است بجد و باطل و از قبیل قیاس
شیطان و خطبه طتنجیه و خطبه البیان و امثال این دو که بیان
آورده اند و در بعضی کتب مؤلفه از آنها نقل نموده اند از طرق
صحیحه بما نرسیده و در کتب معتبره مثل کتب اربعه و غیر آنها نیست

چنانچه فاضل مجلسی ره و محقق قمی طاب ثراه در سؤال و جواب خود
باین تصریح فرموده و نسبت بشیخ رجب برسی داده اند که از خودشان است
و از متن و اسلوب و مضمون خصوصا اولی یقینی این عاصی است که از
امام ع نیست چنانچه زیارة جامعه بهمین جهات از امام ع است
و اگر چه سند آن صحیح نباشد و دعوی قاضی سعید قمی ره در شرح حدیث
غمامه استفاضه دو می را بین مطلق علما ممنوع است و اگر چه در جمله از
فقرات آن خالی از وجه نیست و بالجمله باین خیالات واهیه که از آثار
مرض مالیخولیا است نباید از جاده مستقیمه خارج شد اگر درد سر و
فا پا گیر و خیال چرب نمودن سبیل نیست و نداری چه ضرور که باین کلمات
از برای خود هنگامه درست نمایند چنانچه جمعی از حکما و شیخ محدث
و اتباع او هم خود را مخصر اندا خته اند نسبت بضاد اول از این
جهت هوش دارد و بعقل از کوچه سلامت طی مسافت کن و همچنین جایز
نیست اطلاق اسامی مخلوق بر خالق از جهت اشتراک اوله منعقد

وقاعده

وقاعدهٔ بسیطة الحقیقة کل الاشیاء از این باب نیست اگر چه موهم
است مثل اسند لال دراسفار چنانچه سبق ذکر یافت و عجب است از
مولانا جامی با اینکه در لوایح لایحه در این معنی وضع نموده و
بانچه گفتیم تصریح کرده و علیهم لم تقولون ما لا تفعلون نفرموده
و کلمات موهمه متشابهه اگر نگوییم صراحه دارد در خلاف نیز گفته
آورده تنبیه اشراقی بدانکه مایه استیحاش سواد ناس بلکه در بسیاری
از خواص از وحدة وجود باین معنی لفظ وحدة و بی بصیرتی است
بمراد و توهم نمودن اینکه قائلین باین خالق و خلق و علة و معلول
و خداوند و بنده را یکی میدانند که اگر برخورند بحقیقة امر خود هم
بهمین اعتقاد می نمایند چنانچه بین حقیر و خواصی در این باب این
دوی دلو پس باید فطن و مثل این بود بمحض این نسبت بکسی با دیدن
در کتاب او مسارعه بتکفیر و کفر او ننمود و مراد را بفهمد و از اهل آن
بدست آورد و حکم بر آن بار نمود کلمة حقیقیه بدانکه قائل

بوحدة حقیقة الوجود مثل صدر المتألهین وغیر او در وصف
ان میکویند نه جنس است و نه نوع و نه کلی و نه جزوی و نه جوهر و
نه عرض و نه غیر اینها چنانچه بیان کردیم وکاهی میکویند کالنوع
است وکاهی بکارش میدارند که نوع بسیط است و در بسیاری از مواضع
از اسنخ فارد نام مینهند و بسا هست که این اختلاف منشا شبهه
از برای ناظر میکردد و اینها را تهافت و حیص و بیص خیال میکنند
و نه چنین است بلکه مقصود از همه یکی است و اطلاق هر یک
بران بلحاظی است و عیب ندارد زیرا که مراد بوحدة ان چنانچه بیان
شد در قبال مشائین است که انرا حقایق متخالفه میدانند
نسبت بوجودات اعیان و حقایق وجودیه و اشراقات شارقه از نور
الانوار و شمس ازل و متمایزه از یکدیکر بتمام ذوات بسیطه شان
و این منافات ندارد با نوع بسیط که حقیقة واحده است و در
جایی که کالنوع میکویند هم مراد از مشبه به نوع بسیط است

ولی چونکه میخواهند افادهٔ تعریهٔ او از جمیع محمولات نمایند و دفع
ایهام بر بسیار کلیه بعمل اورند که متوهم از مطلق نوع است تعبیر
از مصادیق ان بمراتب مینمایند از جهة اینکه تمیز شان از یکدیکر
بمرتبه است چنانچه کذشت نه بتمام ذوات بسیطهٔ انها پس مکشوف
شد نکتهٔ اسناد مرتبه بر مصداق زیرا که مصداق اعم است اکر
نکوییم ظاهر در اخص است پس نباید از مجرد لفظ مرتبه در وهم واقع
شد مولانا جامی در لوایح در همین مقام کفته در رباعیه **شعر**
ای برده کمان که صاحب تحقیقی وانـدر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد کر حفظ مراتب نکنی زندیقی وکالنوع
میکویند و سنخ فارد انرا مینامند و الافق الحقیقة هر مرتبه مصداق
و فرد وجود است باعتبار حقیقة و کنه ان نه باعتبار مفهوم و
تشخص دارند و ممتاز از یکدیکر بمراتب و شئون حقیقة الوجود اند
و ان محمول است بر هر یک بحمل ذاتی و عین هر یک است و اکر

چه در السنهٔ خود ان را جنس و نوع و کلی و جزئی و جوهر و عرض و امثال
اینها نام نمی نهند بتقریبی که سبق ذکر یافت و نقل شد از شارح
مثنوی بلکه سنخ فارد میکویند و کلی نوع بسیط واحد است و مراتب
مصادیق ان و مقول است بر انها بتشکیک خاصی نه عامی مصطلح
اهل میزان که از عوارض مفاهیم است و حقیقة الوجود قیم انها است
تدبر کن و بفهم که مطلب در تعقل و نفس الامریه مکشوف است بر عارف
بلسان شان و بصیر باصطلاحات ایشان و التباس از باب استیناس
بمتخیلات سواد ناس است و بصیرت نداشتن بر مطالب این اشخاص
و از این جهة است که فرموده اند خذ العلوم من افواه الرجال و نمی شود
از غیر رجال و محض کتب رجال از دون اطلاع بر حقایق احوال مقاصد
اهل هیچ فنی را بدست اورد پس متفطن باش و بر خود بحقیقة امر
که در شبهه واقع نشوی والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل
اشراق برزخی حقیقة الوجود بمعنی اخص که وجود بسیط منبسط

ساری در حقایق امکانیه و مهیات ممکنات بوده باشد بتفصیلی
که پیش از این شرح داده شد نیز واحد است بوحدة منقدمه
و وجود مطلق در کلمات ایشان این است بحسب غالب زیرا که باتفاق
کفته اند وجود سه قسم است وجود حق و وجود مطلق و وجود مقید
اول جناب ایزد متعال است دوم فعل اوست که فیض مقدس و انبساط
اشراقی و غیر این دو از اسامی متکثره دارد که سبق ذکر یافت سوم اثر
فعل است که حقایق وجودیه متعینه بتعینات خاصه بوده باشد
بعبارة دیکر مهیات مجعوله بالعرض بجعل وجود بالذات و شیخ محدث
هم در فواید و شرح ان بهمین طور سیر نموده و هر یک را به بسط تمام
بحسب سبک خود شرح داده و برهان وحدة وجود باین معنی از اشراق
سابق چنانچه بایست و شایست مکشوف کردید با اینکه در خود ش
پیش از این کلام به بسط تمام نکارش یافت پس بهمین قدر اکتفا
نماییم و از اطناب تجاوز مینماییم اکر چه هر یک از مطالب مقدمه

بحسب بیان خالی از تکرار نشد ولی از باب انکشاف حق مقام مقتضی بود
و چاره نداشتیم چنانچه مکرر اشاره نمودیم و معذور بودیم **اشراق**
ایمانی وجود مقید که ماهیات موجود بوجود مطلق بمعنی فعل
حق بوده باشد متکثر است چنانچه کرّة بعد اولی و مرّة بعد اخری
در مباحث سابقه باین اشاره شد و مقابل بودن وجود با ماهیة
منافاة ندارد با اطلاق آن بر ماهیة بقید مذکور زیراکه ماهیة
پس از پوشیدن خلعة وجود و موجود شدن جدا و ممتاز نمی‌شود
از وجود مگر بتعمل از عقل و بعبارة دیگر وجودات خاصه مضافه بماهیات
که مصادیق وجودند باعتبار حقیقت آن نه مفهوم پس کثرة مثل
غیر آن از صفات از جوهریة و عرضیة و مباینة و مضاده و مماثله و
غیر اینها از ماهیة برخواسته و الا وجود بنفسه معروض این احکام
واقع نمی‌شود و متصف باینها نمی‌گردد چنانچه بشرح بیان باشد ولیکن
بالعرض متصف میگردد از جهة اتحاد وجود و ماهیة و عدم تمیز بین

این

این دو در خارج **نظم** رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها
وتشاکل الامر فکانه خمر ولا قدح وکانها قدح ولا خمر چنانکه
ماهیة هم بالذات متصف باحکام وجود نمی‌گردد ولی بالعرض متصف
می‌شود باحکام آن از این جهة و از این جهة است که وحدة حقیقیة
الوجود منافات با کثرت آن ندارد زیراکه وحدة آن فی حد ذاتها است
و کثرة آن بتوسط ماهیة است که منشا آنست و بالجملة جمیع احکام
وجود بر ماهیة جاری است بالعرض و جمیع احکام ماهیة بر وجود
باین جهة حتی بعض فضلاء محققین ترقی فرموده و گفته باین لحاظ
نفس ماهیة حمل بر وجود می‌شود بحمل عرضی خارج محمول بدون واسطه
و ضمیمه و براین حمل نموده شعر صاحب گلشن را من و تو عارض ذات
وجودیم مشبکهای مرآة وجودیم و خوب گفته زیراکه دوئیت
در خارج نیست چنانچه گذشت و اینکه میگویند که آنچه از ماهیات
و اشخاص موجود در تحت آن ماهیات مشرف بتشریف فیوضات الهی

مزین بزینة الی خیرات وجودیه نشده اند و یا نخواهند شد و یا
بتشریف اکمل و اتم از آنچه که دارند نشده اند از جهة قصور قوابل
و نقصان ماهیات است نه از جهة مفیض خیرات و کمالات چنانچه در لمعات
و غیر آنست **مصرع**. بهر کس آنچه بایست داد دادند **شعر** هرچه هست
از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه
نیست **شعر** بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار حاشا که رسم
لطف و طریق کرم گذاشت قال تعالی و تقدس و ما ربک بظلام
للعبید پس ماهیة را احکامی هست که بر وجود جاری نیست تردید در
استفسار دران مینمائیم که مراد شما از فیوضات عطایای بعد از وجود است
مثل علم و شجاعة و کرم و عفة که از صقع فیض خاصند و بعد موهبة
فیض عام و رحمة واسعه که وجود منبسط ساری در حقایق امکانیه بوده
باشد صورت می‌بندد و بعبارت اخری روشن تر مراد آنست که پس از وجود
حقایق و ماهیات امکانیه چه مبدعات مثل عقول و چه مخترعات مثل

افلاک

افلاک و چه کاینات مثل انسان افاضه فیوضات خاصه می‌شود بحسب
استعداد و قابلیة ماهیات موجوده پس هر ماهیة موجوده بحسب اسباب
مقتضیه اندازه از فیوضات خاصه و نعم مخصوص بآن فیض مستفیض
می‌گردد مثل آنکه زید مثلا سیر مینماید بجنبه تلی الرب و اقبال میکند
بحضرت حق بحسن اختیار خود و این باعث میشود از برای افاضه مرتبه
از فیض و عمرو ادبار مینماید بسبب جوف بدنی و حرکت نمودن بجنبه تلی النفس
بسوء اختیار خود و این باعث میگردد از برای محرومیة از فیض مخصوص
بحسب اقتضاء آن حرکة قال المولوی فی المثنوی **شعر** چاره آن دل عطای
مبدلیست داد او را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد
اوست داد لب و قابلیت هست پوست حق است و صدق و مطابق
براهین عقلیة و ادله نقلیه و این است مفاد آیه شریفه و جعل الشعاع
منقلص با مراد عطیة عام و فیض مقدس و رحمة واسعة است که وجود
مطلق بوده باشد باین معنی که ماهیات امکانیه مبدعات و مخترعات

وکاینات را قبل از تخلع بخلعت وجود احوالی است بحسب قابلیة وعدم
قابلیة قابلیات مختلفند پس ماهیتی یا فردی از ماهیتی که اصلا قابلیة نداشت
از برای این فیض عام افاضه نشد بر ان این فیض عام افاضه نشد بر ان
این فیض مثل عنقاء وفردی از انان که هزار سر وهزار چشم داشته
باشد وهر ماهیتی یا فردی از ماهیتی که دارای قابلیة بودند بهره یک
بمقدار قابلیة ان این فیض رسید بحسب شدة وضعف مثل وجود
صادر اول در شدة وهیولی اولی در ضعف این باطل است زیرا که
ماهیات چنانچه کذشت فی حد انفسها معدوم ومانند یا نه موجودند
ونه معدوم ونیستند مکر خود شان ومعقول نیست در انها
قابلیة وعدم قابلیة چه جای باختلاف مراتب برسد کذشته از این
که این معنی مستلزم مفاسد کثیره است از جبر ولوازم ان واز انچه
ما کفتیم ودعوی نمودیم از اینکه حکم وجود بر ماهیة جاری است و
حکم ماهیة بر وجود در ماهیة موجوده ومجعول بجعل عرضی است نه

ماهیة

ماهیة من حیث هی هی وماهیة موجوده با وجود تمایزی ندارد در خارج
ویکی است مکر بتحلیل از عقل پس بحقیقة جز وجود چیزی نیست و
اختلافی که بهم می رسد پس از انست ومنشاء خود ان وجود است اکر خود
ببیند که بنظر بحدود وتعینات وانانیات که ادبار است وحرکة بالقسر
زیرا که اقتضای وجود از دون این صرا ایجاد وعلة خود است کی بسخته
با او دارد وبا وجود این از صقع مختار خارج نمی شود وجبر را که
خود احداث فاسد را نموده اکرچه مبنای واساس ان از مسبب الاسباب است
خوب تدبر کن وبفهم وکلام در منشاء ترجیح اقبال بر ادبار وادبار
بر اقبال ایجابی منتهی نمی شود مثل کلام در اختلاف اصل وجودات
بحسب فطرة اولیه که محسوس ومشاهد است وموهوم است بخوض در اسرار
قضاء وقد ورد که نهی عنه وعاقبة هلاکة وضلالة است وان واجب
نیست فهم ان زیرا که اختیار روشن است کالشمس فی رابعة النهار وجبر
باطل ومخالف وجدان هر عاقل بلکه مدرک جزویات مثل نحل ونملة

واکرچه قدرة بر دفع شبهه جبریه بتفصیل اکر نداشته باشد چرا که
دفع تفصیلی لازم نیست واجمالی که بدیهی است بحکم عقل ونقل وحکیم
بودن صانع وحاصل کلام انست که تکوین وتشریع حضرت حق را
بی نقص میدانیم واکرچه نقص نما باشد و بر نخوریم وهمین قدر کافی است
از برای کسی که مرض وهم در سر ندارد واما صاحبان مرض وهم در چونکه
ابلاوس است جز داغ علاجی ندارند پس وجود باعتبار ماهیة متکثر
وموجود متعدد بی شبهه وریبه بداهة ووجهی از برای صحة وحدة موجود
نیست جز انچه سبق ذکر یافت واستدلالاتی که در برخی از مسودات
شان تسوید شده بعض اعاظم مجتهدین مثل صاحب مقامع اقا محمد
علی بهبهانی کرمانشاهی ابن اقا باقر بهبهانی طاب ثراهما از ایشان
نقل نموده که ذکر وجرح وتعدیل ان تضییع وقت وعمر واز قبیل تکلم
در وجود عالم وعلم ان ومثل شبهه سوفسطائیه که در اتش میانداختند
ایشان را می سوختند ومیکفتند اتش کرم نیست وباقل متقدم از بیان.

سوال

سؤال ادله شان از ایشان وفساد زمان ناچار بوده از بیان ونقل انها
ورد کردن وبحمد الله که در این زمان چه وچون در چنین امری موجود
استهزاء وسخریه عقلاء بلکه مجانین وصبیان زیرا که از ضروریات
اولیه است کثرة وحقایق وجودیه واز فطریات است خروج واجب
وحضرت حق از صقع این متشتتات ومتغیرات وعدم حلول او در انها
وانها در او ویکی شدن دو چنانچه اشاره رفت باین پیش از این و
اشعاری که در این باب بنظم اورده اند از عد وحصر افزون وذکر انها
در این مختصر صحیفه منافی وضع ان وبی حاصل وفایده بلکه مکدره صفا
عقیده **فصل** در بیان مجملی از عوالم کلیه بدانکه عالم چهار است
اول عالم لاهوت است که تعبیر از ان باز او سرمد می شود اکرچه بعض
محدثین مثل شیخ احساء در فواید وشرح ان سرمد را عالم امر ومشیة
وعالم رجحان نامیده قال المحقق الطوسی قدس سره فی التجرید و
وجوب الوجود یدل علی سرمدیته واز این جهة است که کفته سرمد وعاء

دهر است و دهر وعاء زمان و محقق سبزواری ره در شرح منظومه فرموده
که هر موجودی از برای وجود او وعائی است یا چیزی که جاری مجری
وعاء است پس وعاء سیالات مثل حرکات و متحرکات زمان است
و جاری مجری وعاء از برای مفارقات نوریه دهر است و دهر بسیط است
مثل خود مفارقات و مجردات از کمیت و نسبت ان بزمان نسبت روح است
بسوی جسد بلکه روح روح چنانچه در حواشی فرموده و تعلیل کرده
باینکه ان با وصف سیالیت روح زمان است پس دهر روح روح است
از جهت ثبات و جاری مجری وعاء از برای واجب تعالی و صفات او و اسماء
او سرمد است و در حاشیه فرموده و نسبت سرمد بزمان نسبت روح روح
روح است بنهایت رسید کلام او و از احضرت حق است و این است که او را
ازل الازال میگویند باعتبار اطلاق این لفظ بر اقرب بان مثل
صادر اول که از اسامی ان ازلیت ثانیه است چنانچه سبق ذکر یافت و این
عالم الوهیت است قال ذرق و لاهوت ان کان من کلامهم فعلوت

من لاه

من لاه و سبقه گرفته او را آجهری بهمین مضمون بعینه در صحاح بلکه
از او مستفاد میشود بصراحت شان در صحت این لفظ این لفظ و از
اغلاط نبودن و مناسبت بنا بر صحت و بودن ان از لاه که بمعنی عبدات
محقق است اگر بمعنی اسم مفعول یعنی مالوه ای معبود باشد و ممکن است
که مرکب از حرف نفی و ضمیر غایب باشد و تاء را از جهت تاکید نفی زیاد
نموده باشند یعنی نیست او البته شیئی از اشیاء یا نیست شیئی از اشیاء
او و غیبت ضمیر از باب خفاء او باشد از جهت شدت نورانیت فاطم و لکن
کن و بدانکه ندیده ام که لاهوت را عالم الوهیت بنامند و این نامیدن
از خودم است از باب نکته که بعد ذکر میشود و اکثر عوالم را سه قرار داده
اند و بعضی چهار باضافه عالم لاهوت مثل فاضل سبزواری ره در شرح
زیرا که در مقام بیان سلسله موجودات فرموده که بعد از مبدء المبادی
عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت است و در اصل شرح بیان
ننموده در این مقام هیجان را و در حاشیه گفته و اللاهوت هو الوجود

الجامع بجمیع الاسماء الحسنی و الصفات العلیا الملزومة للاعیان الثابتات
الکاینات بحسب الاسماء و الصفات و الجبروت عالم العقول الکلیة و الملکوت
قسمان اعلی و اسفل فالملکوت الاعلی هو النفوس الکلیة و الملکوت
الاسفل هو المثل المعلقة و الناسوت هو عالم الشهادة علویا و سفلیا
انتهی و این بیان بظاهر منافاة دارد با بعض کلماتی که از خود شان نقل خواهم
نمود و از دیگران و صریح است در اینکه عالم لاهوت صادر اول است
و عقول کلیه در نزول اخیر چنانچه تصریح بان در موضعی از شرح نموده و
بالجمله شمردن این از عوالم از باب ضیق عبارت و تفهیم و محض تمیز است
و تعبیر زیرا که ما دنبال از احیان اختلاج باین در مطالب الهیه و معارف
ربوبیه بهم می رسد و الا بحقیقت خارج است از عوالم چنانچه بخروج
تصریح نموده بعض محدثین و شهادت میدهد باین جوهر لفظ و معنی
ان دوم عالم جبروت است و ان عالم عقول مجرده است که سابق بر این
حقیقت انها بیان شد و نامیده شده است بملکوت اعلی و عالم ارواح

واعلی

واعلی علیین چنانچه در دورة العبوات است و بعالم معانی مجرده از ماده و صورت
و مدت چنانچه در فوائد شیخ محدث و شرح است قال فی الفوائد عالم
الجبروت و هو عالم المعانی المجردة عن المادة و الصورة و المدة و قال فی
شرحها و المراد بالمعانی المعانی الاصطلاحیة الخاصة و هی المجردة عن المادة
العنصریة و الصورة المثالیة اعنی المرتبطة بالمادة العنصریة و المدة الزمانیة
و مناسبت این با لغت از این جهت است که در قاموس جبار در معانی نموده
معنی اول ان را حضرت حق قرار داده از جهت تکبر او و بعد از عده معانی
دیگر گفته که المتکبر الذی لا یری لاحد علیه حقا و در ذیل این ذکر نموده
نمو بین الجبروت محرکات و بقرینه مقابله متکبر کذائی باید غیر حق
تعالی بوده باشد و غیری احق باین اسم از عقول در نزد حکماء نیست
که انوار مقدسه اند نزد ما اهل بیت عقل که حقیقت محمدیه ص بوده باشد
بین الجبروت است که جدا از ان ماخوذ است و اضافه جبروت بخداوند
در ادعیه مثل دعاء کمیل و غیر ان منافاتی با این ندارد زیرا که او

باب کمال وشدة قرابت واز این جهت است که عقول را احکام از
صقع عالم ربوبیت قرار داده اند متفطن باش و بر خود که مراد شان
از ربوبیت مقام فیض مبدء است و ایشان مقدمند در فیض و بتوسط
ایشان بدیگران میرسد و اگر مشتاق باشد ربوبیت بالوهیت محمول
بر صالغت است مثل فقره دعاء رجب و حدیث لنا مع الله حالات و
امثال این حدود فقه کن که نه لغزی بلکه بر معرفتت بیفزاید و اگر عالم
عقول را لغیر عالم امر مصادا او ابدانیم چنانچه فاضل مدقق سبزواری
در سلوک نموده و عالم مصادر او را لاهوت نامیده پس عقول در
نزول او خواهد بود قال فی الشرح فهو صلوات الله علیه ابو العقول
والارواح کما ان ادم ع ابو الاجساد والاشباح ونعم ما قیل انی وان
کنت ابن ادم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی انتهی سوم عالم
ملکوت است و آن عالم غیب مطلق است در مقابل شهادت و گفته میشود
از برای ملکوت باین معنی ملکوت بمعنی اعم قال فی شرح المنظومه و ملکوت

بالمعنی

بالمعنی الاعم وهو عالم الغیب جملة زیرا که شامل است ملکوت اعلی
و ملکوت اسفل را که عالم مثال باشد حکیم بوده باشد که گفته میشود
از برای این ملکوت بمعنی اخص و عالم خیال منفصل و عالم برزخ
و عالم اشباح و عالم نفوس و اقلیم ثامن و ارض هورقلیا و شمرده
اند از این عالم جابلقا و جابرسا را چنانچه در کوهر مراد است و شاید
سر آن این باشد که انچه از اخبار استنباط میشود از اثار رسیده وفق
با اقالیم سبعه عالم ملک و کون و فساد نمی دهد چنانچه پوشیده
نیست بر بصیر با اخبار و مؤید است این معنی را ذکر ننمودن مورخین
این دو را در اقالیم سبعه و بیافتن مدبرین این دو را مثل نیکی دنیا
و همچنین عکوس در مرایا و صور مرئیه در خواب و امثال اینها را
از چیزهائی که صورت دارد و ماده ندارد زیرا که حکماء اشراق و بعض
دیگر قائل شده اند باین عالم این را برزخ و واسطه دانسته اند
بین عالم جبروت و عالم ملک و کون و فساد باین معنی که نمونه از عالم

جبروت دارد باینکه ماده ندارد مثل عقول و نمونه از عالم ملک
دارد باینکه صورت دارد و شیخ محدث و اتباع او عالم ملکوت را تفسیر
بعالم نفوس کرده قال فی شرح الفواید والرابع عالم الملکوت و
المراد به عالم النفوس اعنی صور الجوهریة ثم قال و عالم الارواح متردد
بین العالمین و برزخ بین الاثنین الجبروت والملکوت مع کل منهما
باعتبارین و هذا العالم اهله جواهر مقداریة ای ذوات مجردة
الا عن الصورة وصورها نفوس الصور المثالیة المحسوسة انتهی قال فی ق
والملکوت کرهبوت که نامیده شده بعالم حس و فساد که فلک اطلس بوده
باشد با انچه در آنست از سموات و ارضین و غیر اینها و ترقوة العزة والسلطان
والمملکة و شاید که وجه تسمیه عوالم غیبیه بملکوت از جهت این باشد
که آن یعنی غیب اصل است و ملک و شهادة فرع و کمال عزت و سلطنه
باثار انها است و انها و نظام تشاد ربانی است و عالم ملک و نظام آن کیانی
و کذلک که نظام کیانی بر طبق نظام ربانی است چهارم عالم ملک و ناسوت

است

است که نامیده شده بعالم حس و شهادة و عالم اجسام و عالم کون
و فساد که فلک اطلس بوده باشد با انچه در آنست از سموات و ارضین و
غیر اینها تنبیه ایمانی در اخبار و اثار از معصومین ع وارد شده تعدد
عوالم و ادمیین و در بسیاری از این اخبار هست که انما الف الف عالم
و الف الف ادم انت فی اخر تلک العوالم و اولئک الادمیین چنانچه
صدوق ره در خصال از ابو جعفر ع روایت کرده و علماء عارفین هم در
منظومات خود ذکر کرده اند مثل فقها و مجتهدین در منشورات
شان قال المولوی فی منظومه المثنوی نظم عالم از هیجده هزار است
و فزون * هر نظر را نیست این هیجده زبان * و بنظر احقر جمیع اخبار
بر ظواهر شان عیبی ندارد و اتم در قدرت کامله شامله و اخبار
اخبار هم شواهد بسیاری بر این هست ولیکن شیخ محدث در شرح
فواید گفته که مراد باین عوالم مراتب تنزلات و تطورات است و استشهاد
نموده براین بحدیثی که مروی است از امیر المؤمنین ع در قول او کلقد بوسم

و این را عالم ملک بضم
و سکون لام میفهمانند از
انکه ملک مملکه ظاهریه
کون خارجی است قال فی
الملک بالضم معروف و
انا ایه شرنبضه ولله ملک
والارض و غیر ان انا بات

دورات ثم کورات ودر قول اخر او ع ان لله فی کل یوم ثلث عساکر
عسکر ینزلون من الاصلاب الی الارحام وعسکر یخرجون من الارحام الی
الدنیا وعسکر یرتحلون من الدنیا الی الاخرة بادعا وصدق عوالم لا یحصی
موجودات وانواع واصناف شان از ذوات وصفات وبر ناظر خبیر متدبر
پوشیده نیست انچه در این خیال است زیرا معصوم ع ایشان را در تفسیر ایه
شریفه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید ذکر فرموده
از باب قدرت کامله وعظم ان واگر چه این معنی در انچه شیخ محدث فهمیده هم
هست ولی در عوالم متباینه مستقله اتم واکمل واعلی واجل است که
مناسب مقام است گذشته از این که اجتهاد در مقابل نص است چرا که
نصوص صریح در متباینه واستقلال است خصوصا بعضی نص مثل الف الف
ادم بحسب زمان ونص چهل شمس وچهل قمر ومثل این دو از چیزهای دیگر
خصوصا بحسب اخر که فرموده اند من حجت بر ایشان می باشم تدبر کن واین
اخبار منافاتی ندارد با انچه ذکر شد که عوالم چهار است زیرا که کل منطبق

است

است در انها واز این جهت است که گفتیم کلیات عالم این عدد است خوب
تدبر کن وبفهم **ثمرة دویمه** بدانکه در کل عوالم امکانیه بهر جهت که
که باشند حجج وخلفاء ومحلها خداوند عالم پیغمبر خاتم وال او است ع
یا در باطن چنانچه در عوالم قبل از این عالم اخر یا در ظاهر ویا باطن هر دو
چنانچه در این عالم وهم خلعت وجود بتوسط ایشان پوشیده واز موائد
ایشان متنعم بوده اند وگدای در خانه ایشان بوده اند وخواهند بود
در دنیا وبرزخ واخرت بلکه ما سوی الله حتی انبیاء واوصیاء وملائکه
ودنیا واخرت وعالم برزخ ومملوک ایشان همه شانند بحسب باطن ونورانیت
بحکم برهان علیت ومعلولیت واشرفیت واخسیت واولویت واخریت
زیرا که برهان اگذشت ایشان اول خلق وعلت جمیع مخلوقاتند واین
خلق وعالم اخر بالخصوص واخبار مستفیضه بلکه متواتره وکتاب و
اجماع طایفه وشبهه نیست در این بمذهب امامیه واز ضروریات در نزد
ایشان است واقتضاء دارد این معنی را اخبار کتب معتبره عامه وانکار

شان من حیث لا یشعرون است واز بکار بردن بصیرت بلکه بصر واین
است معنی حدیث شریف مشهور علوی که انچه در قران است در سوره
فاتحه است وانچه در سوره فاتحه است در بسمله است وانچه در بسمله است
در باء بسمله است ومنم نقطه تحت باء ومثل ان از اخبار اسرار در این
مرحله زیرا که هیچ رطب ویابسی نیست مگر در قران واخبار که کتاب جمیع
ما سوی الله است از عوالم واحکام انها مگر انکه در قران است وایشان
منبع ومنشا از برای همه می باشند ومرکزشان مثل نقطه که ماده حروف
است که مواد کلماتند واین منافات با اشرفیت خاتم انبیا از خاتم
اوصیا ندارد زیرا که هر دو بحکم اخبار خاصه وعامه از یک نور بودند
وانچه در حق ولی صورت بندد در حق نبی می اید بلکه نبی اتم واعلی
زیرا که نبی بمنزله کعب مخروط نور است بحکم ادله وجمع بین اخبار
وبا وجود این مقام ومرتبه ایشان با سلسله معلولات نحو لمعات
حق وتجلیات واجب مطلق واشعه وجود او هستند که نور الانوار است

واز قرب

واز قرب باو دارای این مقام گردیده اند پس هر چیز هست وجود
او است وکل وجودات قائم وراجع باو میباشند وانا فانا از او مستمد
ومستفیض الی ما لا نهایة له لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم الا
الی الله تصیر الامور ان عطاء ربک غیر مجذوذ چنانچه
واجب تعالی فرد ویگانه است در ذات واحد کل الصفات است بدانکه
صفت ثبوتیه بر قسم است حقیقیه محضه مثل قدیم وحی واضافیه
محضه مثل خالق ورازق وحقیقیه ذات الاضافه مثل عالم ومرید
واما صفات سلبیه قسم واحد است واضافیه محضه فی الحقیقه فعل
است که از باب اشتقاق وحمل وقواعد ادب صفت نامیده شده والا
از کمالات ذات واجب نیست بلکه مسبب از کمال او میباشد وکمال
ذات منشا او شده چگونه غیر این باشد وحال انکه فعل حضرت
حق از خالق ورزق بمعنی مصدری وغیر این دو حادث است ببداهه
پس اگر باعث کمال ذات باشد ذات حالت منتظره خواهد داشت و

قبل از حدوث این کمالات ناقص خواهد بود و این منافی وجوب وجود
است که کنه کمالات است پس فعل از کمالات برخواسته است و نظیر این
است خوارق عادات در انبیاء و اوصیاء و اولیاء که انها هم مسببات
کمالند نه کمال و کاشفند از ان نه محقق ان خوب تدبر کن که مطلب
دقیق المأخذ است و از این جهت است که معیار تمیز صفت ذات از صفت فعل
انست که هر صفتی که سلب ان از ذات بذاته صحیح نیست مثل عالم و قدیم
زیرا که معقول نیست که گفته شود خداوند عالم نیست و قدیم نمی باشد
بحسب ذات خود از اوصاف ذاتیه است و هر صفتی که صحیح است سلب ان
از ذات بذاته مثل خالق و رازق بمعنی متقدم که بوضوح مسلوب است
از ذات بذاته از صفات فعلیه است و واحد الصفات بودن مبدء اعلی
باین معنی است که کل صفات ذاتیه او چه ثبوتیه که صفات جمال نامیده
شده اند و چه سلبیه که صفات جلال انها را میگویند و هر دو عنوان
مستفاد است از قول حق عز و جل تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام

زیرا که

زیرا که اکرام مرآت جمال است و وجه تسمیه بهر یک ظاهر است که
مفاهیم مختلفه و معانی متعدده و عناوین متکثره اند و منتزع
از حقیقت واحده که ذات او باشد راجعند بیک صفت که یکی مفهوم
وجوب است که عنوان حقیقت وجوب است و حاکی از ان و حقیقت وجوب
معنون و محکی عنه و مصداق که جمیع صفات ثبوتیه بان راجع است
و ان عین وجود شدید غیر متناهی شدةً و عدةً و مدةً که نفس ذات است
که نفس ذات است زیرا که ماهیت ندارد چرا که ذاتی که وجودش واجب است
بذاته حالت منتظره ندارد و الا امکان در او بهم خواهد رسید
که منافی وجوب است و اگر این صفات عین وجوب نباشند مفهوما
و مصداقا غیر او خواهند بود و از کمالات محققه در صقع ذات
شمرده نخواهند بود و ذات در دارائی انها محتاج بامر خارج خواهد بود
و این معنی امکان است پس وجوب منقلب بامکان خواهد شد و این
برهان است بر اینکه ذاتی که وجود او واجب است لذاته واجب الوجود است

از جمیع جهات کمالیه از علم و قدرت و اراده و غیر اینها از صفات
ثبوتیه قال فی المنظومة **نظم** ما واجب وجوده بذاته * واجب الوجود
من جهاته * و دیگری مفهوم قدوسیت که کل صفات سلبیه بان بر میگردد
زیرا که مفاد انها انست که ذات اقدس خداوند جلیل اجل است
از اینکه بنقصانات مشوب گردد و بقصورات مخلوط و این معنی قدوسیت
است قال فی شرح المنظومة و هی سلب المادة بالمعنی الاعم و لواحقها
عنه بل الماهیة ایضا و انهما عین ذات واجب باین معنی که ذات واجب
بذاته قدوس است زیرا که سلب نقصان منافی وجوب وجود و سلب امکان
مناقض تاکد ثبوت نیستند که معنی قدوسیت است و خیال اینکه
وجود صرف و صرف وجود که ذات واجب است معقول نیست که عین
سلب و نفی باشد و سلب عین ان بلکه موجب اجتماع نقیضین است
چرا که سلب عدم است و ضد وجود مغالطه است از جهة اینکه مناقض
سلب بسیط بسیط است که لیس صرف و عدم ذات بوده باشد نه سلب

عدولی باصطلاح اهل میزان که صحیح است سلب مرکب که نامیده شود اگر
چه مصطلح نیست چنانچه مشعر بلکه دال است تسمیه ان باصطلاح بعدم
اثباتی که عدم نقصانات و قصورات در ذات ازلی از برای ان ثابت
شود زیرا که این معنی در صقع ذات واجب افاده تحقق وجوب
موکد است که اگر غیر از این باشد واجب از وجوب خارج و منقلب
بممکن میشود و از این جهت است که در زبان شریعت غراء وارد است
سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و باین بیانات مکشوف گردید که
هر یک از صفات ذاتیه مفهومی دارد و حقیقت و کنهی مثل وجود و کثرت
انها مفهومی است و وحدت شان مصداقی بحسب کنه و حقیقت نه بحسب مفهوم
و عنوانیت و تعبیرات از این روشن تر کن و حقیقت صفات ذاتیه ذات
واجب تعالی است که عین الکمالات است و اگر مفاهیم صفات غیر یکدیگر نبود
مثل وجود بعینه پس مصداقیت ذات از برای صفات نه از جهت مفهوم است
بلکه از جهت حقیقت و کنه انها است و این است معنی حقیقی بسیط الحقیقة

کل الاشیاء خوب تدبر کن و بفهم که فهم این معنی بدقت و لطف
قریحه بسته است و از این جهت است که از معصومین علیهم السلام خصوصا از مشکوة
ولایت در نهج البلاغه و غیر آن وارد شده که کمال الاخلاص نفی الصفات
عنه لشهادة کل صفة بانها غیر الموصوف و اسلم از برای سواد ناس که
کثیری از خواص صورت دم درکشیدن است از اثبات عینیت و بیان
نمودن بروجه مجملیت با آنکه ایزد متعال دارای صفات است بروجه
اکمل و اجمل بنهجی که نقصی در آن نیست ولی تفصیل آن بر ما محتجب مثل ذات
و حقیقت آن چنانچه بعض افاضل محققین فرموده و از اخبار هم
مستفاد می شود و همچنین صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر
این ها و هم برمیگردند بصفت واحده که قیومیت و فیاضیت بوده باشد
و برهان این کما ینبغی از بنای مطالب گذشته خصوصا اثبات صادر
اول بدست آمده متفطن و متذکر باش پس محقق و روشن شد که
واجب تعالی و تقدس واحد است در ذات و صفات و افعال تنبیه

مکشوف کردید یعنی یافتید که کردیم جواز انتزاع مفاهیم مختلفه از واحد
و بسیط الحقیقه و اینکه نیست این مثل عکس که انتزاع معنی واحد
و مفهوم فارد بوده باشد از اشیاء مختلفه از حیثیت اختلاف شان
چنانچه بشرح گذشت که جای تبیت و سر تفکیک آنست که چنین واجبی که
واجب است و در صقع ذات واجب کل کمالات مندرج و مندمج است
بنهج اکمل و اعلی و اتم و اقوی بشدة غیر متناهی بحسب عدة و مدة از دون
شائبه ترکیب و کثرت و الا واجب نخواهد بود پس عالم از او منتزع است
لذاته و همچنین سایر اوصاف دیگر که وجوب لذاته مجمع الکمالات بلکه عین
کمالات است چنانچه سبق ذکر یافت و حالت منتظره ندارد و جهات
مکثره هم بر نمی دارد از جهت بساطت خوب تأمل کن که مطلب رقیق الماخذ
و دقیق المسلک است و بعض افاضل علم واجب را نظیر ممکن قرار داده
و نفر بر تنظیر یا بن طور فرموده که صادق است بر نور مقدور لله و
معلوم و مراد و معلول و غیر اینها از مضایفات از برای اضافات

ایزد متعال و حال آنکه تو شخص واحد و مصداق افرادی و این حرف
بر دارا است از جهت جهات مکثره که در ممکن است مثل صدق جوهر و
جسم مطلق و نامی و حیوان و انسان بر زید و انتزاع اینها از او بلحاظ
و همچنین است شخص انسان کبیر مجمع الکمالات که واحد است و
منتزع عنه مفاهیم مختلفه چرا که او هم دارای جهات مکثره است
پس عمده بیانی است که کردیم **فصل** بدانکه از فصل سابق بالاجمال
معلوم شد که ایزد متعال عالم است باشیاء قبل از وجود عینی و علم
او باشیاء پیش از وجود خارجی اینها مثل علم او بانها است بعد از
وجود و چونکه تعقل این معنی در انظار و اوهام صعب التحقق است
تفصیلی ضرور دارد پس میگوییم که خداوند عالم عالم است بذات خود
بقاعده محکمه که فاقد شیء معطی شیء نمی شود و حال آنکه ایجاد فرموده
موجوداتی که عالم بذوات خود می باشند پس او هم باید عالم بذات خود
باشد و هذا هو المراد مما قال فی المنظومة نظم و هو تعالی عالم بالذات اذ منه

وجود عالی الذات اخذ و غیر آن از براهین متقنه با اینکه این
معنی از فطریات و اوایل ضروریات است و انکار بعضی با استناد به بند
بین الفسا از قبیل شبهات سوفسطائیه است و علم ایزد تعالی بذات
خودش عین او میباشد چنانچه سبق ذکر یافت پس متحد است علم
و عالم و معلوم بلکه واحد و این ضرب تحلیلی ندارد در مجردات عن حد
اعلی مثل عقول و نفوس هم چنین است پس علم ذاتی نور وجود
حق است باضافه بیانیه و نور چنانچه گذشت ظاهر لنفسه و مظهر
للغیر است و تجدد و دثور و تغیر و حدوث در آن معقول نیست
پس معنی ندارد تجدد در علم ذاتی تجدد و حدوث وجود عینی و خارجی و از این
جهت است که مرویست از جناب ولایت مآب که فرمودند علمه بها قبل ان
یکونها کعلمه بها بعد تکوینها بر نهاد بکو بر این مطلب لطیف و
مفصل شریف آنست که کل اشیاء نسبت بباری تعالی بدهریت و ثبوت
بمعنی متقدم که دهر بسیط ثابت غیر متکمم است و روح دوح زمان

جهة است که در صدد حدوث متقدم وارد است وکل عالم فی بعد جهل
نعلم والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم
یزدد بکونها علما واین فیض وجود مسمی بفیض اقدس است ودیگری
عینی بفیض مقدس زیرا که این کجا وان کجا این اسمانست وان زمین
وبابن بیان مکشوف کردید که انچه متعلق است بمعلوم دهر عالی
علم فعلی است که از لمعات و شعاع علم ذاتی است چنانچه از ایات واخبار
مستفاد میکردد ودر کلام حکماء متالهین وعرفاء محققین است
خوب تدبر کن وبفهم واین است مراد بتعلق در کلام اساطین علما
مثل بهائی ره وغیر او که حکم بحدوث ان نموده اند زیرا که فعل حضرت
حق حادث است وعیبی ندارد چرا که قیام صدوری دارد نه حلولی
تا واجب تعالی محل حادث واقع شود واز این جهة است که در سابق کفتیم
فعل حق صفت او نیست وقصور تنزل است نعم عند حدوث و تعلق و
علم فعلی در دهر عالی بحسب ان عالم است دقت کن بلطف قریحه و لطیفه ربانیه

از تعلق حادث لمعات صادره
... ستکه علم عین ذات او است
... علم ذاتی که عین ذات است
... این که معقول نیست ... صح

که دقیق است مطلب وایات واخبار بسیاری بر این معرفت دقیقه دلالت
دارد وکمان نمی برم که کسی انکار این مرحله را بنماید واکر چه شرح و جز ان
را نداند ومناسب عامه وسواد ناس بلکه بسیاری از خواص انست
که کفته شود که برسم اجمال علم حضرت حق باشیاء با انطوار شان
بمنطوران ومعروض کردیدن ایشان بتغیرات وعوارضات بنحوی است
اکمل وبطرزی اعلی واجمل که شایبه نقصی در ان نیست ودر دیده
کردد تفصیل و قیل و قال **فصل** فیض مبدء اعلی وفیاض علی
الاطلاق دائم است وغیر منقطع بمذهب حکماء متالهین حتی بعض
محققین متشرعین مثل فاضل محقق مدقق متورع شیخ بهاء الدین
عاملی طاب ثراه وبعض اعاظم دیکر بلکه ابتداء هم ندارد ومثل
خود فیاض علی الاطلاق وبرهان بر این لزوم بخل است در ممکن الشرف
که حالت منتظره ندارد چنانچه سبق ذکر یافت ولازم نمی اید از این قدم
ذاتی عالم وعقول زیرا که باتفاق شان عقل معلول واجب تعالی است

ودر صقع معلول افتاده است حدوث ذاتی که منافات دارد با قدم
ذاتی واز این جهة است که سید افاخم میر محمد باقر الداماد که از حکما
متالهین ومتشرعین طایفه است وبعضی او را معلم ثالث در مسفورات
نام برده واز بعض نوشته جات خود او مرحوم هم این دعوی ظاهر است
زیرا که فرموده وقال شریکنا فی التعلیم ارسطو چنانچه در فواید
رجال ودرایه در احوال احقر نوشته ام قائل بحدوث دهری عالم
شده وتعریف نموده حادث دهری را بمسبوق بعدم غیر متکمم چنانچه
در عقول وافلاک این معنی متحقق است زیرا که کم زمانی حادث از
خود افلاک است ومعقول نیست سبق انها بعدم متکمم مثل حوادث
یومیه وکاینات والا لازم می اید تقدم معلول بر علت ومسبب بر سبب
واز این جهة است که افلاک وفلکیات را مخترع نام نهاده اند وعقول را
مبدع چنانچه بشرح سابق بر این ذکر شد وزمان موهومی که متکلمین
قائل شده اند حقیقتی ندارد ومحض خیال است وحدوث دهری از

خصایص

از خصایص مرحوم میر نیست چنانچه بعضی توهم نموده اند وانشاء الله تعالی
در بیان معنی قدم وحدوث شرح داده خواهد شد وتعدد مطلق
قدیم باعث کفر نمی شود از باب توحید بلکه قدماء ذاتیه وحال
اجماع باضرورة بر حدوث عالم بعد تفصیل داده خواهد شد و کشف
مدعی بر وجه تمام موقوف است بر بیان حرکت جوهری واثبات ان
وحدوث عالم وکیفیت ربط حادث بقدیم **فصل** حرکت که خروج
از قوه بفعل است یا در این است که نقل از مکانی بمکانی باشد واین
جهة است که او را نقله میکویند ومسمی است بحرکت اینیه مثل حصول
زید در مدینه بعد از حصول او در مکه یا در وضع است وان انتقال
جسم است از وضعی بوضعی چنانچه در حرکت استداره است مثل
فلک ومسمی است بحرکت وضعیه یا در کم است وان انتقال جسم است از مقداری
بمقداری مثل طول وعریض کردیدن وان مسمی است بحرکت کمیه یا در کیف
است وان انتقال از حالتی است بحالتی مثل عالم شدن وکرم وسرد

کرد بدن و این مسمی است بحرکة کیفیه و کمرا باصطلاح حکما حرکة
در مقولات اربع میشمارند و حصر نموده اند حرکه را در اربع و صدر
المحققین قسم خامسی زیاد فرموده که حرکة جوهریه بوده باشد
و ان حرکة در مقوله خود جوهر است باین معنی که طبیعت متجدد ذات
بتبدل صورت نوعیه انافانا در این و وضع و کم و کیف که منحصر است
حرکة در عرض باین چهار مقوله چنانچه در محل ان مبین و مبرهن
کردیده و غیر واحدی مثل صاحب منظومه و شرح ان و غیر او قائل باین
شده اند و در شرح فرموده که او منفرد است در این تحقیق و قصر
نموده براو و ذکر دیکری نکرده که با او موافق باشد ولکن خود صدر
المحققین در اسفار فرموده که این مذهب معلم اول ارسطو است
و شاهد اورده از کتاب اثولوجیا که در معارف ربوبیه است و
ذینون اکبر که از عظما حکما فلاسفه است و کلام او را هم نقل فرموده
و هر دو منظور فاتر دلالة واضحه دارد بموافقه ایشان با انچه باعث کردید

شارح

صاحب شرع را که قصر بر ایشان نموده و بسا هست که مقصود تفرد او
در بیان تحقیق و نفس براهین باشد باین معنی که این نوع از بیان
و براهین محکم البنیان از خواص او میباشد و موافقه نموده صدر
المتالهین را تلمیذ او فیض ره و مخالفه کرده ایشان را تلمیذ دیکر
فیاض طاب ثراه در صریح کوهر مراد و مبتنی دانسته بر حرکة جوهریه
صدر المتالهین قدس سره مسائل مهمه را مثل حدوث عالم طبیعی بتمامه
و غیر این را و حق است این مذهب و اکرچه تشکیک در براهین ان بشود
بحکم ایات کثیره که اکثر انها واضح الدلالة است چنانچه انشاء الله ذکر خواهد
شد و بعض اخبار و شهادت حس و اثار در ربیبای از امور و ما
از جهت تشریف ایات و اخبار را مقدم میداریم پس میکوییم از ایات
داله بر این است قوله عز و جل افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس
من خلق جدید و قال تعم و ما نحن بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم
و ننشئکم فیما لا تعلمون و قال سبحانه و تقدس و تری الجبال تحسبها جامدة

[illegible]

و هی تمر مر السحاب الایة الی غیرها مما ذکره ره فی الاسفار و المشاعر و
تلمیذه فی قرة العیون و غیرهما فی غیرها و اکرچه بنظر دلالة انچه ذکر
نکردیم خالی از اشکال نیست و از اخبار حدیث طولانی است که در نهج البلاغة
است در حدوث عالم و زوال ان که در مشاعر نقل فرموده و شبیه این از
اخبار دیکر در ان و غیر ان از جهة اختصار مناسب این وجیزه ندیدیم
کلام را از ذکر انها بر طالب است که رجوع بمحال انها نماید و ملاحظه
کند و در دلالة انها اکر اشکال نماییم بر این مدعی کمال خفا متحقق است
و محتاج است تطبیق بلطف قریحه و اما براهین عقلیه بر این مدعی
بسیار است که در کتب مبسوطه مثل اسفار که مصنفات مجلی این مذهب
است و غیر ان از کتب مستفیدین از مشکوة او به بسط ذکر کرده اند
ولی اقتصار میشود در این وجیزه بر بعضی انها اول برهان است که حرکة
در مقولات اربع را علتی میخواهد و بین است که مبدء اعلی منزه است
از این نسبت زیرا که حالة منتظره ندارد که تغیر از این که علة انچه ذاتی است

که در ان حرکة متحقق است و ان طبع است پس اکر متجدد باشد طبیعت
مناسب خواهد بود با معلول که سیال است و اکر ثابت باشد لازم می اید
ارتباط سیال بثابت و این باطل است چرا که فاقد شی معطی شی
نمی شود و نیست حرکة جوهری جز تجدد طبیعت و انتقال ان از صورتی
بصورتی چنانچه در خلقت انسان است از بدو و قال تعم و لقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم
خلقنا النطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا
اخر فتبارک الله احسن الخالقین نظم از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و ادم شدم پس چه ترسم
کی ز مردن کم شدم و این است مراد صاحب منظومه بقول او نظم
والطبع ان یثبت فیفسد العطاء بالثابت السیال کیف ارتبطا
و اکر کفته شود که تجدد و سیالیة طبیعت باطل است زیرا که علة طبیعة

مبدء اعلی است که فاقد تجدد است میکوییم در جواب که مبدء اعلی
طبیعت متجدده را جعل فرموده نه انکه جعل طبیعت کرده باشد بجعلی
وتجدد ان بجعل دیکر پس تجدد ذاتی طبیعت خواهد بود مثل انسانیت
انسان وذاتی جعل علیحده ندارد ومجعول است بهمان جعل اصل
طبیعت واز این جهت است که کفته اند الذاتی لا یعلل برهان دقیق
انست که هر ما بالعرض منتهی بما بالذات می شود زیرا که فرق بین
عرض وعرضی باعتبار است چنانچه کذشت که در مشتق ذات ماخوذ
نیست واین باعث است بر اینکه معلم اول ومترجمین کلام او
تعبیر میکنند از مقولات بمشتقات ومثال می زنند بانها وزیادتی
مبانی دلالت میکند بر زیادتی معانی ومفاهیم ناعتیه بحسب
خارج ونفس الامر چنانچه در جناب ایزد متعال نسبت بعلم وعالم
چرا که علم وعالم لا چرا که علم عین ذات است وعالم بحسب مفهوم عین ذات
ومجرد اینکه عرض مبدء اشتقاق است وعرضی مشتق فرق لفظی است

وثمری

وثمری در ما نحن فیه نمی بخشد پس بیاض اگر اخذ شود لا بشرط بمعنی
بودن ان درجه از وجود موضوع ان واینکه ان ظهوری از وجود است
عرضی خواهد بود ومحمول بر ان واکر اخذ شود وجود ان بشرط
لا بمعنی بودن وجود ناعتی ووجود موضوع وجود منعوتی عرض — ان وجود
خواهد بود پس عرض وعرضی عین یکدیکرند بالذات وغیر یکدیکر
بالاعتبار وچونکه عرضی حمل میشود بر طبایع وحقایق بحمل صناعی
شایع متعارف وحمل مقتضی اتحاد در وجود است پس حکم موضوع
حکم محمول خواهد بود وتبدل در عرضیات تبدل در طبایع که
جواهرند خوب تدبر کن وبرخور که مطلب خالی از غموض ودقتی نیست
ولطف قریحه ضرور دارد اکرچه از مسئله مشتق که سبق ذکر یافت
باجمال مفهوم کردیده ومکشوف کشت برهان سوم انست که علم
باشیاء بحقایقها محقق است چنانچه کذشت در مسئله وجود ذهنی
پس فلک متصور حاضر در ذهن فلک دیکر است وهمچنین شمس وقمر

متصور وبنا بر تحقیقی که سبق ذکر یافت که اشیاء بحقایقها موجودند
در ذهن هر یک از انها جوهر خواهند بود وحال انکه علم عرض
است واز کیفیات نفسانیه واز این جهت است که فرموده اند علم و
تصور عرض است وکیف پس چکونه جوهر عرض خواهند شد ودفع تنافی
باین است که عرضیت وکیف بودن از جهت وجود ناعتی است که اشیا
در ذهن دارند که منشا انتزاع عقل است از این وجود علم انجنانی
را که او نوعی است از کیف وجوهریت از جهت انست که حقیقت وماهیتی
است که از شان وجود ان در خارج انست که احتیاج بموضوع
ندارد پس موجود خارجی ونفس الامری بحرکت جوهری وجود ذهنی
بهم رسانید که انهم جوهری است چرا که ذاتیات در انحاء وجودات
محفوظ است چنانچه بشرح بیان شد در مسئله وجود ذهنی ثمره
دینیه مکشوف کردید از اثبات حرکت جوهری که طبایع همیشه
در تجدد وتبدل ودثور وتغیر است وباب فیض وعطا مفتوح وانا

فانا

فانا فیض او میرسد بکاینات وکاینات حادث میباشند بحدوث
زمانی ومبدعات ومخترعات بحدوث دهری بتفصیلی که بیاید انشاء الله
ومنافاتی با کتاب وسنت واجماع وضرورت ندارد واین تفصیل چنانچه
بشرح بیان خواهد شد ولی از جهت انکه تجدد بامثال است وثانی
از جنس اول مشعور بنظر ابتدائی وسواد ناس نیست قال الفیض
فی قرة العیون ولما کان هذا الخلق من جنس ما کان اولا التبس علی
المحجوبین ولم یشعروا بالتجدد انتهی وشهادت میدهد باین معنی
ذیل ایه مقدسه بل هم فی لبس من خلق جدید واین معنی تجدد
بامثال یکی از معانی قول خداوند متعال است یمحو الله ما یشاء
ویثبت وقول دیکر کل یوم هو فی شان وقول ثالث وهو یبدؤ ثم یعید
وقول رابع ما عندکم ینفد وما عند الله باق زیرا که بقرینه ینفد
مراد بقاء بتجدد صور وامثال است نه بقاء ومفهوم سواد ناس
والا نفود صور خواهد بست وقول خامس وان من شیء الا عندنا

خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وغیر اینها از آیات و اخبار که
اگر جمع شود کتاب بزرگی میگردد قال فی المنظومه **نظم** تبقی وان تمر
مر السحاب کالشیخ عین الشارخ الطار صبی یعنی صورت باقی
است ومحفوظ بتعاقب وتجدد امثال واگرچه در سیلان است مثل
این مثل پیر که با تبدلات ظاهره متکثره از اول ولادت تا بلوغ عمر
عین شارخ است که جوان باشد ماخوذ است از شرخ بمعنی اول شباب
وعین طار است بتشدید ماخوذ است از طر شارب گفته میشود
طر شاربه یعنی تازه شارب او روییده وعین صبی است مقتبس است
این مصراع از آیه وتری الجبال الخ که بآن استدلال شد بر اثبات
حرکت جوهری وتنظیر است از برای عالم کبیر صوری بعالم صغیر واگر
چه بحسب معنی عکس است چنانچه در نص است پس محقق شد کذب قول
یهود ید الله مغلوله واینکه ید خداوند جل وعلا در کمال بسط است
وصدق قول او بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء واگر گفته شود

که بقاء وثبات طبایع از دون حرکت جوهری کافی است در انفتاح
باب فیض وعطا زیرا که ابقاء از مبدء اعلی است وفیضی است که انا
فانا هست میگوییم در جواب که اولا ثبات وبقاء طبیعت باطل است
ببرهانی که سبق ذکر یافت واثبات کردیم که باید متجدد باشد و
با وجود این ثبات دارد از وجهی وتجدد دارد از وجه دیگر وبحسب ثبات
مرتبط بحق است وبحسب تجدد بتجددات متجددات او حدوث حادثات مرتبط
بان یعنی طبیعت وفهم جمع بین این دو لطف قریحه ضرور دارد وبیان
اینکه طبیعت متجدده که تجدد ذاتی آن میباشد مجعول شده چنانچه
گذشت سر ان مفهوم گردید وثانیا کلام در ابراست بین بقاء مفهوم
عام وبقاء مفهوم خاصه که بتجدد امثال باشد بحکم برهان محکم
البنیان اشاره دو می باید نمود زیرا که آن مناسب شان فیاض علی الاطلاق
است والا بی کبریایی او وثالثا کذب لازم می آید بحکم آیات کثیره
که جز وجه الله چیزی باقی نمی ماند وهر چیز هلاک وفانی میگردد

قال الله تعالی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
وقال ایضا یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب **فصل** بدانکه
عالم حادث است طبایع کاینات آن بتمامها بحدوث زمانی ومبدعات
ومخترعات آن بحدوث دهری واگر میخواهی بگو جمیع عالم حادث است
بحدوث دهری چنانچه مذهب سید افخم میر محمد باقر الداماد و
بعضی دیگر است وتحقیق این موقوف است به بیان قدیم وحادث
پس میگوییم که حدوث بر سه قسم است حدوث دهری که از مصطلحات
میر داماد است یا او در عصر خود احیاء آن فرموده مثل حرکت جوهری
که محیاة صدر المحققین است وآن عبارت است از سبق بعدم غیر متکمم
یعنی سبقی که ظرف آن کم زمانی نباشد زیرا که در سلسله طولیه مرتبت
است عوالم از لاهوت وجبروت وملکوت وناسوت پس ناسوت مسبوق
است بعدم ملکوتی وملکوت بعدم جبروتی وجبروت بعدم لاهوتی
وظاهر است متکمم نبودن این عدم زیرا که زمان مسبب از حرکت فلک

است که در اخر است پس چگونه مقدم بر خود خواهد شد وخیال
معروف عموم در زمان باینکه گفته شود زمان دو قسم است محقق
وموهوم که تعبیر از آن بمتوهم نیز شده محقق آن مسبب است از فلک
وموهوم آن پیش از فلک است چنانچه مذهب متکلمین است واز این
جهت است که عالم را حادث زمانی میدانند حتی فلک اطلس را
زیرا که مسبوق است وجود آن بعدم در زمان موهوم محض خیال
وخیال محض است زیرا که این معنی از اعتباریات محضه است که نه ما بحذاء
دارد ونه منشاء انتزاع وخیال انتزاع آن از حضرت حق چنانچه ذکر
نموده است بعضی باطل وغیر حق زیرا که امر ثابت غیر ذاتی که تجدد بردار
نیست بوجه من الوجوه چگونه منشاء انتزاع امر سیال میشود تعالی
عنه پس نظر مرحوم میر بر مجموع هر عالمی است بحسب طبایع بر موجودات
عرضیه انها زیرا که ضروری است حادث زمانی بودن حوادث یومیه
وآیات واخبار داله بر زمان ماقبل از وجود افلاک مؤول است بتفصیلی

که در موضع آن میباشد کذشتم از این اگر حمل بر ظاهر انها بنماییم
انها را زمان سابق محقق خواهد بود نه موهوم بلکه اولی بتحقق آنست
ان زمان بعد و از این فهمیده شد که نزاع بین مرحوم و ایشان
معنوی نیست چنانچه بین سایر حکما و متکلمین هم چنین است
چراکه حکما اگر قائل بزمان موهوم شوند مثل متکلمین البته عالم را
حادث زمانی خواهند دانست قسم دوم حدوث ذاتی است و آن عبارت
است از سبق بعدم بحسب ذات باین معنی که وجود نظر بذات حادث
ضروری نیست از برای آن و اگرچه با او باشد و این معنی جمع شدن
وجود است با عدم ذاتی زیراکه کل اشیاء در حال وجود همین عدم
ذاتی را دارند و بعبارت از این روشنتر حدوث ذاتی آنست که وجود
حادث مستفاد از غیر باشد که محدث آنست و معلول او و اگرچه
لازم التحقق باشد نظر بعلت خود مثل عقل زیراکه قائلین بوجود
ان انها را مفاض از فیاض علی الاطلاق میدانند و معلول او نه

انکه

انکه قدیم ذاتی و در عرض او باشد حاشاهم عن ذلک و منزه هستند از
چنین خیالی چنانچه مخفی نیست بر ناظرین در کلمات و اسناد آثار
شان قسم سوم حدوث زمانی است و آن عبارت است از سبق بعدم
در زمان محقق بنا بر تحقق و بطلان زمان موهوم مثل حوادث
یومیه پیش از افلاک و فلکیات که مسبب است زمان از انها این حدوث
را دارا نمیباشند چنانچه سبق ذکر یافت و بمطلق زمان و اگرچه موهوم
باشد بمذاق متکلمین و بنا بر این اینها هم حادث زمانی خواهند بود
و این است مراد کسانیکه میگویند که جمیع عالم که عبارت از افلاک
و فلکیات و عناصر بوده باشد و بعبارت دیگر فلک الاطلس و آنچه
در جوف آنست حادث است بحدوث زمانی و اگرچه دو وجه دیگر از
برای این هست که بیان خواهد شد انشاء الله تعالی خوب غور و تامل کن و بر خود
بحقیقت امر و بمحض اسم سر منما که ضلالت و اضلال است قسم چهارم
حدوث اسمی است که از مصطلحات فاضل کامل عارف سبزواری ره

صاحب منظومه میباشد و آن عبارت است از سبق بعدم اسم و
رسم در عالم الوهیت و مرتبه احدیت بحسب حقیقت نه محض اسم و رسمی
که متعارف سواد ناس است مثل لات و مناة و عزی و هبل قال الله تعالی
ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و اباؤکم ما انزل الله بها من سلطان
و جدید بهم رسیدن شیء در اول و منطمس و منمحی کردیدن آن در آخر
و این است معنی کان الله و لم یکن معه شیء و در این اصطلاح هم بخرافات
و خیالات سلوک ننموده بلکه متابعت آیات و اخبار کرده و از انها اقتباس
فرموده و این است مراد او از این مصراع نظم والحادث الاسمی الذی مصطلح
ان رسم اسم جا حدث منهج و از این بیان مبین کردید معنی قدم
زیراکه قدم در مقابل حدوث است پس چنانچه حادث چهار قسم است
حادث دهری حادث ذاتی حادث زمانی حادث اسمی قدیم هم باید
چهار قسم باشد ولکن ندیدیم و بنظر نرسیده جز قدیم ذاتی و آن عبارت
است از موجودی که مسبوق بعدم ذاتی نباشد و بعبارت دیگر وجود او نظر

بحاق

بحاق ذات او واجب و ضروری باشد و این منحصر است بحضرت حق پس
قدیم ذاتی در مقابل حادث ذاتی است و وجوب وجود بغیر و ضروری
بودن آن باین از برای شیء مثل عقل بنا بر مذهب حکیم آن را از
صقع ممکن ذاتی بیرون نمیبرد و اگرچه حالت منتظره هم نداشته باشد
چنانچه حال آن ذکر شد و سبق بیان کردیم مرة بعد اولی و کرة بعد اخری
و هرچند اثر قدیم بنامند در مقابل حادث زمانی زیراکه محض
لفظ و اسم باعث تعدد واجب الوجود لذاته نمی کردد قال نعم کالعرجون
القدیم و جز قدیم زمانی و آن عبارت است از موجودی که مسبوق بعدم
زمانی نباشد مثل عقل و فلک بنا بمذهبی که سبق ذکر یافت بلی سبق
دهری و سرمدی را که بمعنی واحد است مرحوم از اقسام سبق
شمرده و مثال زده از برای آن بسبق فکی که انفکاک آن در طول باشد
مثل خود زمان نه زمانیات پس مکشوف کردید که قدیم دهری و قدیم
اسمی مصطلح نیست و حقیر در بعض مؤلفات خود قدیم دهری استعمال

محفوف است بدو عدم یکی سابق و دیگری لاحق و این دو عدم هم سیال
و زمانی خواهند بود از جهت آنکه وعاء این دو وعاء دو وجودی است
که مکتنفند باین و این دو وجود سیال میباشند پس همچنین است این
دو عدم تامل و نظر کن در این بیان و اما مکانی است از جهت آنکه هر جسم را
مکانی است طبیعی که اگر مخلی بالطبع خود باشد در ان قرار میگیرد
چنانچه در محل آن بیان و مبرهن شده و مکان فلک اطلس فضایی است
که در ان میباشد که تعبیر از آن ببعد مجرد میشود و بعد موهوم باطلاق
مثل زمان موهوم و فلا خلا باطل لازم نمی آید زیرا که بحکم برهان بطلان
در محل آن اختصاص دارد بوقوع کثیف در کثیف نه لطیف در لطیف یا
کثیف در مجرد و لطیف و فلک نسبت ببعد مجرد کثیف است اگر چه فی حد ذاته
لطیف باشد و اگر آن را موجود بدانیم که وجود ان مسبوق باشد بزمان
بحسب وجود طبایع عنصریه که زمانیات باشد حادث زمانی خواهند
بود دون طبایع فلکیه که با زمان میباشند و زمان مسبوق بانها

والا

والا لازم می آید تقدم شیء بر خودش که آنها قدیم زمانی خواهند
بود باین معنی که مسبوق نخواهند بود بعدم زمانی مگر بتقریبی که از
بعض افاضل گذشت بلی اگر تعمیم در زمان قائل شویم باینکه آنرا
اعم بدانیم از محقق و موهوم که مذهب متکلمین است حادث زمانی
خواهند بود و اگر چه سبق زمان قائل شویم پس محقق شد که عالم
اجسام حادث است ذاتا و صفة و این مذهب ملیین است از مسلمین
و غیر ایشان و محکی از حکماء در عالم اجسام و طبایع دو قول است
یکی قدم اجسام ذاتا و صفة باین تفصیل که افلاک قدیم میباشند
بشخصها بحسب ذات و صفة از مقدار و شکل و آنچه جاری مجری این
دو است سوای اوضاع که بحسب اینها قدیم نوعیند باین معنی که
نوع وضع محفوظ بتعاقب اشخاص است و اجسام عنصریه بنوعها یعنی کلی
عناصر قدیم است و محفوظ بتعاقب اشخاص و این قول منقول است
از معلم اول و جماعتی بعد از او از تابعین او و قول دوم قدم اجسام

بحسب ذات دون صفة و این قول منقول است از متقدمین بر معلم
اول از فلاسفه مثل ثالیس و فیثاغورس و انکساغورس و غیر ایشان
و صدر المحققین توجیه فرموده این دو قول را بحدوث و بلکه دعوی
اتفاق فلاسفه را کرده بر اینکه اجسام حادث است و در بعضی از کتب
خود نقل نموده از ایشان کلماتی که دلالت بر حدوث دارد و الحق که صواب
و حق است و مانع است مقام شان از قدم ذاتی و بسیاری تاسی بصدر
المحققین کرده در این معنی مثل فیض ره در قرة العیون و غیر او و بطلان
این دو قول بنا بر ظاهر ایشان از اولیات ضروریات و فطریات چنانچه
حدوث اجسام بکلا معنی متقدم نیز چنین است و حاجت باستدلال
و حجج و نقلیات ندارد اگر چه براهین عقلیه و ادله نقلیه کثیره بر این
قائم است زیرا که از قضایایی میباشد که قیاسات آنها با خود آنها است
و قدم نوع و کلی طبیعی با حدوث اشخاص کما انسانی دارد زیرا که وجودی
ندارد نوع و کلی جز بوجود فرد و عین ان میباشد چنانچه در محل

ان

ان مبرهن گردیده و اگر منحصر بدانیم عالم را باین کره و آنچه در جوف
انست و قائل شویم بجواهر فادسه عقول چنانچه گذشت عقول
قدیم زمانی خواهند بود و غیر آنها حادث زمانی یا بعض قدیم
زمانی مثل افلاک و فلکیات و بعض دیگر حادث زمانی مثل عناصر
و عنصریات و حدوث ذاتی در عالم و اگر چه قائل بجواهر مجرده و مفارقات
مادیه نشویم بی اشکال است و وفاقا با حرفی نیست و نزاعی ندارند در
آن حکماء بتقریبی که گذشت و متکلمین از جهت ضروری بودن عالم
بمعنی اعم از مفارقات ماده و مفاض بودن و معلول را از حضرت حق و از
لمعات او و در صقع معلول افتاده است حدوث ذاتی و اگر چه
منفک از وجود نشود و فرجه متحقق نگردد و وجوب آن وجوب
غیری دائمی را دارا هم باشد مثل عقل زیرا که این معنی منشا وجوب
ذاتی نمیگردد غایت امر انست که فیض مبدء ابتداء نخواهد داشت
چنانچه انتها ندارد و همچنین حدوث دهری بحسب طول عوالم بتقریبی

که سبق ذکر یافت وچیزی که متوهم است بنا وجود جواهر مقدسه عقول
منافات داشتن ان با نور وجود حقیقت محمدیه ص زیراکه لازم میاید
تقدم وسابق بودن عقل بر ان وبحکم ادله بلکه ضرورة وجودی
بر او سبقت نگرفته وجایز نیست بگیرد والا ان وجود اشرف خواهد بود
وبتوسط این نور مقدس هستی نخواهد پرداخت وبا حدیث کان
الله ولم یکن معه شیء ومثل ان از اخبار واول مندفع است باینکه عقل را
ما همان حقیقت محمدیه ص میدانیم چنانچه پیش از این مکشوف شد
وثانی باینکه معیت ومصاحبت از برای اشیاء در صقع ذات حق واول
الازال نبوده ونیست ومعقول نیست بودن ان در ان ومنسلخ است
کان از زمان مثل وکان الله بکل شیء علیما وامثال ان در ایات واخبار
زیراکه زمان در حق او نشاید چنانچه گذشت واز این جهت است که
گفته شده در جواب الان کما کان چنانچه در مسفورات محققین است
واین جواب از جنید بغدادی است که مرضی شان گردیده واگر دعوی

ظهو

ظهور ان نشود در اینکه مفاد حدیث انست که حضرت حق بوده و
هیچ چیز نبوده میگوییم لا ابدا است از حمل ان بر معنی که بیان شد از
باب جمع بین ادله زیراکه گذشت از براهین عقلیه متقدمه اخبار
متواتره قطعی المضمون وارد است در اثبات عقل بمعنای حقیقت محمدیه ص
قبل از عالم زمان وشهادة وبودن ان باعث ایجاد غیر ان از عالم
طبایع وغیر طبایع ففی الحدیث القدسی الصریح کغیره لولاک
لما خلقت الافلاک یا تخصیص ان بعالم طبیعت واجماع ملیین بر
حدوث عالم است نه خصوص حدوث زمانی مثل ضرورت چنانچه
تصریح فرموده باین بعض افاضل محققین از متشرعین الهیین و
بر فرض تسلیم ان بر خصوصیت معلل است بنظر در کلمات وادله شان
بحصر عالم در طبایع وعلت فاسد است بحکم ادله نقلیه متواتره قطعی
المضمون بر وجود ما سوای ان که عقل است بلسان حکماء وحقیقت محمدیه ص
بلسان متشرعه وعرفاء گذشت از براهین عقلیه متقدمه پس معلل

ومعلل که اجماع باشد مثل ان خواهد بود واز این مستکشف شد
جواب از اجماع وضرورة بر نفی تعدد قدماء وبودن ان کفر زیراکه
معقد این دو وهم قدیم ذاتی است نه مطلق ان وبر فرض تسلیم الاطلاق
معلل است بلزوم تعدد اله وواجب الوجود واین علت فاسد است از
جهت عدم تحقق این معنی بتعدد قدیم اعم از ذاتی وزمانی از جهت
ضروری بودن بودن قدیم زمانی ممکن ذاتی واگرچه وجوب بالغیر داشته
باشد ووجود مستحیل الانفکاک از ان بنظر باین غیر مثل عقل پس
چگونه ممکن در صقع واجب منسلک خواهد شد واله خواهد گردید
ومحض لفظ اگر مناط باشد تعدد باید شریعت کالعرجون القدیم
ومثل این از اخبار که لفظ قدیم در ان بکار برده شده وکلمات فقها
ومجتهدین که مشحون است از لفظ قدماء در مقابل متاخرین پا برجا
میکرد داز همه گذشت وجود علمی اشیاء از برای حضرت حق چنانچه
گذشت بعقل ونقل ثابت است وقابل انکار نیست وتقدم زمان

موهوم

موهوم هم در ان معقول نیست از لزوم جهل بر حضرت حق تعالی عنه
علوا کبیرا خوب تامل کن وبفهم که در شبهه واقع نشوی وخیال کج
باطلی نبندی بحکیم وجانب داری ننمایی که این بی معنی ومخالف با این است
ومنظور تنبیه بر غفلت وسلوک نمودن از طریق غیر حقیقت وتفوه
کردن بمقالات بزرگان از دون دقت وبمحض اطلاق لفظ است که از
بعضی علماء متدینین خارج وروبه ساده لوحان است وبر اینکه بنای
عالم حقیقی وصاحب مقام واقعی مثل ارسطو واگرچه در صرف فن حکمت
باشد بمثل چنین اموری تفوه نماید که اوهن است از بیت عنکبوت
وناظرین چنگ زنند در مثل این امور عظیمه خطیره که مزلقه داده
بحسب دنیا واخرة بمحض اطلاق لفظ قدیم پس محقق ومکشوف گردید
که عالم بمعنی ما سوی الله مطلقا حادث است بحدوث ذاتی اشراقی ذاتا
وصفة وطولا وعرضا وبحدوث دهری که مذهب امیر کبیر میر محمد باقر
الداماد است وصاحب نور الهدایه بحسب طول دون عرض بتقریبی که سبق

ذکر یافت و عالم لاهوت بمصطلح قوم و جبروت و ملکوت که حادثات
بحدوث ذاتی و دهری از باب دخول در ماسوی الله قدیم زمانی
نیز هست چنانچه عالم ملک بحدوث زمانی هم حادث است چه فلک و
فلکیات بوجهی که سبق ذکر یافت و چه عناصر و عنصریات باغراض آن
و فلکیات بنابر فساد وجوه متقدمه و اما انها حادث ذاتی و دهری
هستند و قدیم زمانی بتفصیلی که بیان نمودیم چنانچه روشن شد
که خلاف بین حکما و متکلمین لفظی است در حدوث و قدم زمانی نه
معنوی چنانچه صاحب دقایق باین تصریح نموده و مبتنی است بر
تعمیم زمان و تخصیص ان و جمیع حدوثات بتفصیل متقدم در جمیع
عوالم واقع و متحقق است و از این واضح و روشن شد معنی این مطلع
در منظومه نظم فذی الحدوثات التی مرت جمع ٭ فیما سوی ذی الخلق
الامر والخلق تقع ٭ و مراد بذی الامر والخلق حضرت حق است ماقتباس
از ایه شریفه الا له الخلق والامر که دامن کبریائی او منزه است از غبار

حدوث بجمیع معانی ان ذاتا و صفة و اینکه معتقد ایات و اخبار
و اجماع و ضرورة حدوث زمانی عالم طبایع است نه مطلق عالم
بلی غیر واحدی از فقهاء و مجتهدین صرف بلکه بعضی از اعاظم حکما
متالهین در مقام متکلمیة قائل بوجود عقول نشده اند مثل
محقق طوسی ره در تجرید و فصول و لیکن عدم انها را هم ضروری
ندانسته اند قال فی التجرید اما العقل فلم یثبت دلیل علی امتناعه و
ادلة وجوده مدخوله و اگر قائل شوند بوجود بی شبهه ان را قدیم زمانی
خواهند دانست نه حادث زمانی چنانچه مرحوم خواجه در حکمه صرفه
مثل شرح اشارات و غیر ان بهمین طور مشی و سلوک فرموده فصل
از بیانی که کردیم اگرچه مکشوف گردید کیفیة ربط حادث بقدیم
اجمالا ولی از باب عمده بودن مسئله شرح و تفصیل لزومی دارد
پس میگوییم اگرچه قدیم و واجب تعالی کمال مباینة دارد با ممکن و اکثر
اشرف کاینات باشد مثل حقیقة محمدیه ص بحسب انوار و عالم نورانیة

در لسان اهل شرع و عقل اول بلسان حکیم که در زبان هر یک اسامی
بسیاری دارد چنانچه سبق ذکر یافت ولی با وجود این کمال ربط و مناسبت
نیز محقق است که این امریست عجیب و شیء غریبی بلطف قریحه درک
می شود چنانچه گذشت کرة بعد اولی و مرة بعد اخری از باب اصالة
وجود و وحدة ان و اتحاد در سنخ ولی جمیع حوادث قائمند باو و
او قیوم بالذات است و متعلق و مرتبط باو بحقیقتی که وجود فی نفسه شان
عین تعلقات و ارتباطات است نظیر اعراض نسبة بموضوعات شان
چنانچه سبق ذکر یافت پس از قبیل بلکه نظیر شیء و فیء میباشند و همیشه
مستمدند از واجب و نظر دارد بر ایشان که اگر یک لحظه قطع نظر نماید
همه از هم میپاشند لا اله الا هو الحی القیوم الا الی الله تصیر الامور لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و تفصیل این اجمال انست که بنا
بر وجود عقل که نور ختم انبیا است بلسان اهل شرع و بدیهی الوجود
قبل از عالم افلاک و املاک بقاعدة الواحد لا یصدر عنه الا الواحد

و برهان ابطال طفره و عدم حالة منتظره از برای این نور از جهة
بودن ان از مبدعات نه مخترعات و کاینات پس مدة و ماده ندارد
باید افاضة و اشراق وجود بر ان از فیاض علی الاطلاق مقدم بر
وجود کل اشیا بشود از دون تخلل فصل و فرجه زیرا که فاعل که واجب تعالی
بوده باشد نیز حالة منتظره ندارد پس فاعل تام الفاعلیه و قابل
تام القابلیه بالفرض و بر این تقدیر اگر افاضه فیض ننماید بر ان
بخل محض و محض بخل است تنزه و تقدس عنه و از این جهة است که
عقول قادسه را از صقع عالم ربوبیة قرار داده اند باین معنی که در
عین انفصال تام اتصال تمام دارند و معقول نیست بودن حضرت حق
بی بود اینها و باین برهان محقق میگردد که فیض او ابتداء ندارد
مثل خودش و ناظر باین میباشد کلام شیخ بهائی ره در دیباجه خلاصة
الحساب نحمدک یا من لا یحیط بجمع نعمه عدد زیرا که عدد اگرچه در
منتهی غیر متناهی است و لیکن مبدء دارد و معقول نیست که احاطه نماید

بفیض حضرت اقدس که منه مبدء دارد مثل خودش بر نهایت مذکور و نه
منتهی و بهمین طور خود شیخ مرحوم در حاشیه بر این فقره بیان فرموده
و پس از وجود عقل اول کثرت در عالم امکان متحقق میگردد یکی
صرف وجود او که وجه الله است و دیگری ماهیت موجوده که بد طرف
ضد است زیرا که ماهیت اگر چه مجعول بالذات نیست ولیکن مجعول
بالعرض هست و منفک از وجود نیست مگر بتعمل از عقل پس حضرت
حق از باب اجراء امور باسباب بوجود او عقل ثانی را ایجاد کرد و بماهیت
موجوده او فلک اول را و همچنین در عقل ثانی و ثالث تا آنکه عدد
مخترعات که افلاک باشد کامل شد که نه گانه است و تحقق الوجود
پس عقول عشره شد و طولیه چنانچه افلاک تسعه است بهمین طرز
پس تمام شد امر خلقت مبدعات که عقول باشد و مخترعات که افلاک
است و در ظاهر اگر چه عقول را بتوسط و جهی افلاک اثبات مینمائیم
ولی در باطن افلاک از برکات عقول است و این بیان منافات با حدوث

مبدعات و مخترعات ندارد و ملزوم قدم عالم نمی باشند و وجه
آن گذشت بتفصیل مذکور باشد باقی ماند وجه ربط کاینات که حوادث
یومیه باشد بقدیم تم که از مسائل معضله فن است از جهت تخلف
معلول از علت که در مبدعات و مخترعات با اینکه طولیه دارند نیست
برهان متقدم چرا که این طولیه بمثابه طلوع شمس و وجود نهار است
که در طول آن میباشد بقاعده علیت و معلولیت و تخلف از یکدیگر
ندارند و بیان تخلف با این است که وجود جسمی شهادی جناب خاتم
مثلا که اشرف کاینات است چنانچه وجود نوری غیبی او اشرف
مبدعات بعد از مدتی از گردش افلاک بهم رسید و حال آنکه علت العلل
که باید جمیع علل حوادث باو منتهی شود از جهت لزوم تسلسل قدیم
است و قدم علت مستلزم قدم معلول پس چگونه متخلف شد معلول
از علت در این ادوار گفته نشود که قدم معلول معقول نیست و
منافی است با صقع معلولیت زیرا که مراد سنخیت است مثل وجود و اگر

قدم معلول زمانی باشد نه ذاتی مثل مبدعات و مخترعات بر وجهی
در جواب این اشکال خیال بسیاری شده و صواب انها آنست که
کاینات و حوادث یومیه چونکه مادی و مدتی میباشند و علت
العلل اجراء امور باسباب مینماید پس در وجود محتاجند بطبخ و
نضج و حرکات افلاک را در این مدخلیت است بی شبهه از باب عالم
اسباب چنانچه مشاهد است از فصول اربعه و چونکه حرکات حادث شدند
و هر قطعه بعد از حرکت اولی مسبوق بقطعه دیگر پس باید بحسب احوال
حوادث یومیه یکدیگر از قطعات زمان آنچه مدخلیت در وجود
هر یک دارد تا صورت ببندد مثل اثمار و حبوب و از این لازم نمی آید
تحقق حالت منتظره در مبدء اعلی زیرا که تراخی و انتظار در صقع
قابل است نه فاعل الحق و ان تام القابلیة نیست قبل از گذشتن
زمان مناسب طبخ آن که متمم قابلیت است نظر صدور محال از این و
منع آنکه ممتنع است ولیکن امتناع از جهت نقص در فاعل نیست بلکه

از جهت محالیت قابل است و خروج آن از حیز امکان و از این جهت است
که بنظر دقیق سلب قدرت از آن در متعال جایز نیست و ان الله علی کل شیء
قدیر غیر مخصص چنانچه توهم نموده بعض اصحاب جدال نظر چه را
که شرط تعلق قدرت امکان مقدور است پس آن قابل نیست نه خلاق
قادر نیست بر آن نظیر عالمی که دارای علوم و کمالات است و ممتنع است
تفهیم مطالب و بر خوردن بمقاصد او بعض اشخاص و مواد و اگر
چه بکمال او عالم بیان نماید و باسانی اظهار در این مقام سلب علم
نمی نماییم از او عالم بلکه میگوییم این اشخاص و مواد قابل تابیدن
نور علم بر او ها نیستند پس علم تام حضرت حق است با این شرط
حادث منه فیاض علی الاطلاق از دون تحقق این شرط و بنا بر این
متخلف شد معلول از علت زیرا که قبل از وجود شرط علت تام نیست و
بعد از وجود غیر متخلف و شبهه ابطال ربط کاینات و طبایع بواجب
از جهت سیالیت خصوصا خود حرکات بنا بر حرکت جوهری گذشت فدا

ان وجواب داده شد که حرکات مستتبع باشند بنفس طبایع وازذاتیات
انها هستند نه عرضیات که محتاج بجعل باشند بخصوص وانچه مجعول
است طبایع متحرکه ومتجدده است که تجدد وتبدل وتغیر وثبات از
ذاتیات انها است ومجعول بجعل انها وغیر معلل بعلة چه اکه ذاتی
لا یعلل است وبعبارة دیکر دو وجه است طبایع را وجه الی الله که فیض
مقدس ووجود اطلاقی بوده باشد ووجه الی النفس وانانیت خویش
که وجود مقید است وتجدد ودثور در وجه دومی است که مستفیض بوده
باشد نزد اول که فیض است وبعبارة روشن تر ازین طبیعت را دو جهة
است یکی جهة ثبات ودوام ان که محفوظ است بصور متعاقبه ودیکری
تجدد وتبدل صورتی بعد از صورتی بصورتی واستناد ان بحق از جهة
اولی است ومجعولیة ان باین عنوان وجهة ثانیه از ذاتیات ان وغیر
مستند بعلتی سوای مجعولیة خویش ولازم نمی اید بر بیا که کردیم
تمامی نباشد یا باطن این عالم باشد وضا این زمان بحسب کمالی

واستکمال

واستکمال ان بحرکة جوهری واین مراد باشد بطی وانطوای سماء در
ایة شریفه یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب چنانچه شهنا مید
باین ایة یوم تبدل الارض غیر الارض زیرا که بتجدد صورت تبدل
حاصل میشود واکرچه مکشوف بنظر نباشد چنانچه سبق ذکر یافت
زیرا که تغایر اوضاع اذ دون تبدل بحرکة جوهری بحسب حکمة الهی
وقهر اوامری است ممکن قال تعم یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده
ام الکتاب وبما رسیده است بطور قطع ویقین بلکه ضرورة دین
پس بصد بوحی اهد شد وهمچنین لازم نمی اید انقطاع فیض بلکه
لازم این انقطاع بعض متفیضات است وتبدل ان باتم واکمل قال تعم
ما ننسخ من ایة او ننسها نات بخیر منها کذشته از این که در اخبار
بسیار وارد شده که خداوند بعد ان انقضای این دوره خلقی ایجاد
خواهد کرد که نه نخل باشند ونه انثی وعبادت خواهند کرد خداوند
جل وعلا را فقی الخصال وغیرها وهو انه لعلکم ترون انه اذا کان

یوم القیمة وصیر الله تعم ابدان اهل الجنة مع ارواحهم فی الجنة وصیر
ابدان اهل النار مع ارواحهم فی النار ان الله تعم لا یعبد فی بلاده
ولا یخلق خلقا یعبدونه ویوحدونه ویعظمونه بلی والله لیخلقن خلقا
من غیر فحول ولا اناث یعبدونه ویوحدونه ویعظمونه الحدیث والی
هذا اشار الفاضل السبزواری ره فی منظومته فی السمع بعد الخلق خلق
اهل من دون انثی وبغیر فحل خوب تدبر کن وبفهم **نتیجة الهیة و
ثمرة ربوبیة** مکشوف کردید بر بیانی که نمودیم که فیض حضرت اقدس
وعطاء خداوند تنزه وتقدس نه مبدء دارد ونه منتهی چنانچه
خود فرموده وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان عطاء ربک غیر مجذوذ
وهمه سلسلۀ علة ومعلولند ومنتهی بواجب تعم ومؤثری در وجود
نیست جز خود تعم قال تعم هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله ما
لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا وهر موجودی که اقرب بمبدء
است اشرف است واقرب تر از دیکری مثل حقیقة محمدیه صلعم که اشرف

از کل

از کل موجودات است زیرا که اقرب از او بمبدء نیست وصادر است
از او بدون واسطه وهمچنین تنزل کن تا باخر معلولات وبالجملة
بحسب عالم ربانی ووجود علی هر یک از موجودات در ان در کون ووجود
مقامی ومرتبه دارند که بتجاوز از ان معقول نیست والا معلول علة
وبعکس ومقدم مؤخر وبعکس خواهد شد وتکافؤ در چند موجود
باین معنی که در عرض یکدیکر باشند ومعلول علة واحده اکرچه ممتنع
نیست مثل تعدد علة ووحدة معلول ولی طولی خواهند بود بنظر
بعلة خود پس تکافؤ وعرضیة که در عالم ملک وشهادة متحقق است
وهمچنین تقدم وتاخر مثل دو چیز که در یک زمان بروز یابند یا
بتقدم وتاخر مستلزم تکافؤ وتقدم وتاخر در عالم ربانی نیست مستلزم
چنانچه در جناب ختمی مآب که در عالم ربانی مقدم است بر ادم ابی البشر
بحسب نورانیة وعالم لاهوت ومؤخر است از او بحسب عالم ناسوت وچونکه
نظام عالم ناسوت وکیانی بر طبق عالم ربانی است چنانچه سبق ذکر یافت

پس وجود علی ناسوتی خاتم انبیاء در عالم ربانی مؤخر است از وجود
علی او جناب بحسب عالم لاهوت و نورانیت خوب تامل کن و چونکه در عالم
کیانی باید بوزن و مرتبه خود موجودات سلوک و سیر نمایند چه که
نظام کیانی بر طبق نظام ربانی است در جمیع شئون و لیکن از باب
اختیار ظلم بر نفس خود بلکه بر دیگران چنانچه نسبت با نبیاء و اوصیا
و علماء حقیقیین مرتکب میشوند بتقدیمی که خداوند بحکمة خود
از درون جزاف در عالم غیب شهادة بلان معمول داشته در افاضه و وضع
مرتبه عمل نمی نمایند و وضع خود در غیر موضوع له می نمایند و دیگران
هم موافقة و تصدیق میکنند با وضع از انها حاصل و متحقق میگردد
و موضوع تمکین و تصدیق میکنند و این است یعنی وضع شیء در
غیر موضوع له ظلم در قبال عدل که از اصول خمسه شمرده شده و دیده
بصیرت را بگشا که جز ظلم چیزی نخواهی دید و احسرتا علی ما فرطت فی
جنب الله و استمداد جو بفضل کریم مفضال و مقام محمد و آله که تو را

حفظ

حفظ فرماید از این منوال و خصال که بجهة این دو روزه خود را راضی
نمائی بمساعدة اسباب ناصواب تقدیم براد یاب انواع و تاسی نمائی
بکفار و منافقین در ادوار و اکوار گذشته و این منافاة با تقدیر
و وجود علمی بهمین طور ندارد زیرا که این علم فعلی است و مطابق آن
با افعال فواعل بحسب دهریة و ثبوت چنانچه سبق ذکر یافته نه انکه علة
انها باشد و چونکه در عالم ربانی پس از عرضه داشتن برایشان ظلم را
اختیار کرده اند مقدر هم همان شده و در عالم کیانی بر طبق عالم
ربانی حرکت مینمایند و جبر هم لازم نمیاید بهمین علة و در این عالم
هم هیچکس نمیداند که چه مقدر شده بسوء اختیار او در عالم سابق
تا خود را ناچار بداند و مضطر و وجدا نمیداند که مختار است
بلی بعد از وقوع مکشوف میگردد مقدر و این ضرر بجائی ندارد خوب
بفهم و تدبر کن که مطلب دقیق است و مسلک دقیق پس تقدیر در افعال
بر طبق اختیار است چنانچه پیش از این بیان شد و اگر نه چنین باشد

جبر خواهد بود و حکمة مقتضی اختیار است از جهة لزوم مفاسدی
که سبق ذکر یافت و اقرب بیشتر بر خواسته است از مبادرة اجابة حضرت
رب العزة در ندای الست بربکم باین معنی که هر که سبقت گرفت
مقرب تر شد السابقون السابقون اولئک المقربون و سبق از باب
اختلاف طینة است و وجه اختلاف با خود صانع است و السئل عنه
از باب حکمة و تکلم در آن باعث لغزش و منهی عنه چنانچه سبق ذکر یافت
و با وجود ابتدا و انتهاء نداشتن فیض مفسده مترتب نمیگردد از
قدم و غیر آن بتقریبی که بیان شد که بعد اولی و مرة بعد اخری بلکه
ادل است بر کمال مبدء متعال و حضرت لایزال **فصل** در معرفة
و مراتب و درجات آن و موزع بودن انها بر طبقات مخلوقات بدانکه
معرفة در لغة و عرف شناختن شیء است و اخص است از علم زیرا که
علم بشیء مستلزم معرفة آن نمی باشد چنانچه شاهد است مر این سوال
بما هو از انسان و ملک و فلک و گفته شدن معرف در جواب نیز اگر سوال

از شیء

از شیء فرع علم بشیء است ببداهة و از این باب است بوجهی مثل علم
ما بحضرت حق و نفس بلکه بر بدن که مفکک است از معرفة انها
و این است که حمل بر استفهام انکاری نموده بعض محققین حدیث
من عرف نفسه فقد عرف ربه را یعنی ممکن نیست معرفة ذات خدا و معرفة
در ایات و اخبار و کلمات علماء نسبت بذات محض علم بوجود بمعنی هستی است
چنانچه سبق ذکر یافت و کجا است این از معرفة کنه و ذات بلی معرفة
باسماء و ایات ممکن است و صورت می بندد تامل کن و بفهم و گفته
می شود علم دارم باین شیء یا شخص ولی نمیشناسم او را و نازل شد
قل الروح من امر ربی در جواب و یسئلونک عن الروح با اینکه علم
بروح داشتند و علم ببدن نیز از این باب است از جهة انکه با معرفة
ان بحسب التجربة در ان نهاده است از عظام و اعصاب و اوراد و غیره
اینها نیست چنانچه تشریح بر این شاهد است خوب تامل کن و اما
علم بحسب لغة و عرف دانستن شیء و پی بردن با شیء است و در اصطلاح

محل حرف نبادی شده وصدر المحققین در مبحث علم در امور عامه
اسفار اربعه بسط در این باب را بعمل آورده و در فن میزان قیل و
قال بسیاری با جرح و تعدیل دارند و مقام اقتضاء ندارد پس احسن
واجمع تعاریف ذکر میشود وان چنانچه بعض محققین فرموده
حضور شیء است از برای شیء بحیثیتی که موجب تمیز وانکشاف حاضر
باشد در نزد آن شیء واین معنی را شیخ اشراق در حکمة مشیر بوده یا
از معلم اول نقل نموده وخود تعریف بظهور فرموده ولی این دو
یا عین یکدیگر نند یا متقاربین وبعض محققین فرق بین معرفة
وعلم گذاشته بحسب عرف ولغة باینکه اول در بسایط بکار برده میشود
ودوم در مرکبات واز این جهة است که گفته می شود عرفت الله و نمی
گویند علمت الله واین مکذب است بقوله تعم فاعلم انه لا اله الا الله
ومثل ان از آیات واخبار مگر اینکه گفته شود علم در این مواضع
در معرفة بکار برده شده وممکن است که فرق گذاشته شود بین این

دو

دو یا جمال و تفصیل باینکه علم مقام اجمال باشد ومعرفة مقام تفصیل
چنانچه مشهور است اگر نگوییم دال باین لفظ عرفاء که در مؤلفات
ومنشورات بکار برده میشود و دور نیست که تحاشی از اطلاق
عارف برخداوند از این جهة باشد واگرچه از کتاب وسنة بلطف
این اطلاق مستفاد میگردد مثل حدیث ما عرف الله الا انا وانت
وما عرفنی الا الله وانت وما عرفک الا الله وانا ودر بعض کتب
همین مضمون مروی از نبی ص است باین عبارت یا علی ما عرف الله
غیری وغیرک وما عرفنی غیر الله وانت وما عرفک غیر الله
وانا که بعین این الفاظ ناظم نظم نموده شعر گفتا بوصی خود نبی
مطلق * نشناخت خدا کسی بغیر از من وحق * حق را نشناخت کس
بغیر از من و تو * من را نشناخت کس بغیر از تو وحق * وممکن است
گفته شود که این از باب استعمال معرفة در علم است وعلم باعتبارات
منقسم می شود باقسامی که در فن میزان بتفصیل نگارش یافته

من جملة انها تصور وتصدیق است وتصدیق بی تصور صورت
نمی بندد واشکال وارد میاید در قضایایی که ذات اقدس در آن
موضوع یا محمول باشد زیرا که از صقع متصورات خارج است و
معقول نیست تصور او والا متحد بحد و واقع در ظروف ذهن
خواهد شد وبطلان این درحق واجب از اوایل ضروریات است گذشته
از این که متصور مخلوق متصور بالکسر ومصنوع او ومباین صانع چنانچه
در حدیث است واشاره رفت بان پیش از این پس لازم میاید در این
قضایا تصدیق بلا تصور با اینکه متفق علیه بلکه ضروری است بین
ارباب علوم وغیر ایشان عدم تحقق این بدون آن وجواب از این
اشکال بر وجه اجمال اگرچه سبق ذکر یافت ولی بتفصیل میگوییم که ذات
بما هو ذات مجهول مطلق است ومعقول نیست حکم بر او یا باو باید
هر لفظی که مرآة ذات است وموضوع یا محمول واقع شود اگرچه واگرچه
خود لفظ جلالة باشد که علم است از برای او بر مذهب مشهور ادا

اول

او را داد بمعنی که قابل این معنی باشد مثل واجب الوجود مفهوم
انتزاعی یا عنوان حکایتی که از این حیث مفهومی است از مفاهیم ودر بطی
بذات واجب ندارد وقابل تعقل وتصور یا گفته شود که تصور آیات
موضوع ومحمول هم کافی در تصدیق است بحکم عقل زیرا که وجه
او میباشد اینما تولوا فثم وجه الله واین اگرچه منافی است با قول
منطقیین که لابد است در تصدیق از تصور موضوع ومحمول بظاهر
ولی درست میاید از باب رجوع باو پس او میباشد بوجهی واگرچه
غیر او باشد بالکنه واین حکم عقلی است وبرهان این را کافی می
دانند زیرا که مقتضای آن اعم است از وجه و بالکنه یا میگوییم که
این حکم در قضایای ممکنات وامکانیة است چنانچه مقسم که علم باشد
نیز اختصاص دارد در کلمات ایشان بعلم متعلق بممکنات واگر مضایقة
شود از کل اجوبه جواب خواهیم داد که توقف تصدیق بر تصورات
ثلث تعبدی ثابت بکتاب وسنة نیست بلکه از جهة برهان است ودر

مبحوث عنه برهان جاری نیست زیرا که عکس را اقتضاء دارد چنانچه
ذکر شد یعنی تصدیق بلا تصور مطلق و اگرچه بوجه و اینکه موضوع
و محمول باشد محال است و صورت نمی بندد بحکم عقل و ما نحن
فیه چنین نیست و از این برآمد وجه انکار بودن لفظ جلاله
علم از برای ذات اقدس چنانچه مذهب عارف محقق قاضی سعید
قمی است مرحله راهی بذات حضرت احدیه نیست در حق
ممکنات و اگرچه صادر اول بوده باشد نه از جهت خصوص نقصان
ممکن و معلولیت بلکه از جهت استحاله و عدم معقولیت زیرا که وجود
حق غیر متناهی است در کمالات چنانچه گذشت بعد اولی و مره بعد
اخری سبق ذکر یافت پس احاطه متناهی که ممکن است ممکن نیست
واقع شود گذشته از این که احاطه موجب تحدید و اشاره است
که باعث انقلاب واجب است بممکن و از این جهت است که ذات حق را
غیب الغیوب و منقطع الاشارات و مجهول مطلق مینامند و معنی

مجهول

مجهول مطلق همین است و اما نسبت بخودش فهمیدی حقیقت امر
را از آنچه پیش از این گذشت پس معنی معرفت ذات در قبال معرفت
صفات مجرد پی بردن بوجود بمعنی هستی است که مفهومی است
ناعتی حکایتی نه بمعنی حقیقت و کنه و جز این طریق باو مسدود
هرچه هست معرفت بصفات است و بعبارة دیگر از آیات مکشوف
میگردد هستی ذات و هر کس معرفت او بکم و کیف آیات بیشتر هستی
مکشوف شدیدتر و تفاوت در معرفت همین است و بس چنانچه
سبق ذکر یافت و حکماء متألهین و عرفاء محققین جز این ادعائی
ندارند و آنچه در معارف ذات بنیان می آورند از این قبیل است
مرحله معرفت ذات را درجاتی است بحسب آیات مثل صفات و هر
درجه نصیب و مکلف به کسی است بحسب اختلاف مقامات و مراتب
مکلفین قال تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و قال ایضا قل کل
یعمل علی شاکلته و قال ع کل میسر لما خلق له و بالجمله هر کس مکلف است

بشرایط تکلیف بمعرفت واجب الوجود بحسب ذات و صفات و تحقیق دین و
مذهب و ضروریات هر یک بدلیل و اجتهاد نه تعبد و تقلید ولی سعر
در این کار هست و آن این است که دلیل در این مراحل طریقی است که ماده
و مایه اطمینان گردد و اگر قول معلم و پدر و مادر و شبه این دو باشد
نه صغری و کبری مفصل منطقی زیرا که غرض از دلیل توصل بواقع
و نفس الامر است و جز توصلیت مطلوبیت ندارد پس اگر توصل حاصل
شود و اگرچه باستخاره و قرعه باشد که از آن تر و خشک متعارف بین
سواد ناس از برای کسانیکه وزن ایشان زیاده از این اقتضا ندارد
کافی است و اگرچه مذموم باشد در حق صاحبان مراتب و مقام قال
المولوی المعنوی فی منظوم المثنوی شعر در حق او مدح و در حق تو
ذم * در حق او شهد و در حق تو سم * در حق او نیل و در حق تو بلا در
حق او خوب و در حق تو رد * پس سزاوار است که هر کس بمرتبه و مقام خود
سیر نماید و اطمینان بهم رساند و مراتب اطمینان چهار است اول قطع

مطلق

مطلق مثل اعتقاد اغلب عوام که مستند نیست ببرهان مصطلح
بلکه ناشی است از اموری که در نزد علماء هیئت و ماده برهان
نمی توانند باشد و این وظیفه مغمورین در صقع حیوانیت است
دوم علم الیقین که کشف عالم غیب و ملکوت است از براهین عقلیه
و حجج نیره ساطعه و این نصیب مهذبین اخلاقی است بحسب باطن مجاهده
موجبه خلع اخلاق ذمیمه و تخلق باخلاق کریمه و حمیده ولی با تعلق
و ارتباط بعالم حس و شهادة بنهجی که برداشته نشده از بین ظلمه و
غشاوه و این روزی صاعدین از مرتبه اولی و غافلین است بمرتبه
ثالثه است سوم حق الیقین است که کشف عالم جبروت و مشاهده
مفارقات ماده و ذوات کریمه قدسیه است ببراهین نوریه و آیات
اشراقیه و حجج نیره و این بهره مهذبین اخلاقی است بنهجی که ذکر شد
ولیکن با سلب تعلق و ارتباط از عالم مستلذات و قفص توجه بحضرت
نور الانوار بخرق حجب و استار قال المولوی المعنوی فی المثنوی شعر

این سخن پایان ندارد در کمال پیش هر محروم باشد این خیال
چون حقیقت پیش او فرج کلوست کم بیان کن پیش او اسرار دوست
پیش ما فرج و کلو باشد خیال لاجرم هر دم نماید جان جمال و تغییر
می شود از این مرتبه بکمال الاخلاص و قرب و مقام موتوا قبل ان تموتوا
ولو کشف الغطاء ما ازددت یقینا چنانچه جناب ولایت مآب فرموده اند
و مراد بغطاء و کشف آن آنست که مخرق است حجب از بصیرة من و بصیرة
من نافذ است در آنها بحیثیتی که وجود و عدم آنها یکسان است
و بعبارة اخری از این روشن تر مراد آنست که حجابی از برای من نیست و آن عقب
پرده میبینم چنانچه از درون آن میبینم یا مراد آنست که اگر معاد و حشر و دید
کرده چنانچه در وقت مرگ و برزخ و قیامت از برای من فرقی بهم نمی رسد
زیرا که این معنی قبل از این از برای من حاصل است یا مراد غطاء نسبت
بغیر است خود او جناب ولایت مآب منافی است ممکن گفته شود که یعنی پس از
توجه و خرق حجب یقینی هم بسر انجام که زیادتی در آن صورت نمی بندد و این

خلاف

خلاف مقتضای مقام است تدبر و تامل تمامی بکن و استاد البشر
والعقل الحادی عشر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی که در اصل از
موضع جهرود ساوه است قریب ببلده قم که خودم در آن منزل کرده ام
در سفر عتبات عالیات و در طوس متولد شده و بمرتبه امامت بمقام
تام بلکه فوق التمام رسیده و استاد او در معقول فرید الدین داماد
است و بچند واسطه بتوسط بهمنیار بشیخ رئیس می رسد سلسله
مشایخ و اساتید او در منقول بوسایط قلیله مشایخ منتهی بعلم
الهدی سید مرتضی رضی میگردد معروف بخواجه نصیر در کتاب اوصاف
الاشراف مثال اعلای جلیل برای این مراتب که مقرب بافهام است
ذکر کرده فرموده که مثال مراتب عرفان و ایمان معرفت آتش است
مرتبه اولی معرفت آن یعنی آتش آنست که مسموع گردد که در عالم وجود
جوهری است که فانی میشاید هر ملاقی خود را و مسمی است این موجود
باتش و نظیر این است در مراتب معرفت خداوند یگانه شناختن علوم

او را بتقلید ابا و امهات و اکابر و اشراف مرتبه ثانیه معرفت آتش
آنست که دودی مشاهده کند و بحکم عقل که اثر بدون موثر صورت نمی
بندد پی برد باینکه این اثر از ذاتی است موجود که اسم آن آتش است
و نظیر اینست در مراتب معرفت حضرت احدیت علم الیقین که ذکر
شد سوم از مراتب معرفت آتش آنست که احساس نماید گرمی او را بسبب مجاورت
و قرب آن و بآن منتفع گردد و نظیر این است در مراتب ایمان و عرفان
ایزد منان عین الیقین که بیان نمودیم چهارم از مراتب معرفت آتش
آنست که خود را محترق در آن بر بیند و جز اضواء و لمعات آن چیزی مشاهده
ننماید و نظیر اینست در مراتب معرفت حضرت ذی الجلال حق الیقین
از مراتب متقدمه و اینست معنی فناء فی الله نه آنکه فانی معدوم واقعی
گردد یا عین حقیقت ذات معروف شود چنانچه نسبت باراذل متصوفه
داده اند زیرا که فنا این دو را از اول بدیهیات است و این است مراد
مولوی معنوی در مثنوی در اخر اشعاری که سابقا در حرکت جوهری

ازاو

از او نقل نمودیم شعر حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و
پر وز ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم پس
عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون بقرینه
صدر و ذیل زیرا که در بیان حقیقی رجوع معنی ندارد خوب تدبر
کن و بفهم و از این ظاهر شد سر غش امیر المومنین ع در شبا
روزی هفتاد مرتبه و قلم از حلاوة اسم جناب ختمی مآب هزار سال
چنانچه در حدیث است و بر نخوردن جناب ولایت مآب بکشیدن
پیکان از پای مبارک در حال الصلوة و اشباه اینها و مکشوف گردید
معنی حدیث لنا مع الله حالات نحن هو و هو نحن الا ان نحن نحن
و هو هو و مثل این تنبیه و تذکری بدانکه مرتبه اولی از مراتب اطمینان
غالب الثبوت است و زود بزود از باب قصور همه مردم و انهماکشان
در بحار اللذات حیوانیه زایل می گردد و مرتبه دوم اگر چه مثل

ان در ثبوت نیست ولی ثانی انست زیرا که اعظم همة اغلب مردم
انست واما مرتبة سوم وچهارم ثبوت غالبی ان دو در غایة
صعوبة است چه جای بدائمی برسد بلکه ثبوت دائمی مرتبه چهارم
بلکه غالبی منافاة با غرض الهی دارد در حق بعضی مثل نبی وولی
پس باید از باب الکمال غرض خود را متوجه نمایند بما سوی الله واز این
باب است کلمینی یا حمیراء ونقصی هم وارد نمی اید بلکه کمال صرف
صرف کمال است مثل علم شان بحسب عالم نورانیة وعالم شهادة
چنانچه بتفصیل در لؤلؤ موددة بیان نموده ام **فصل** در شطری
از اخلاق که فنی است از حکمة عملیة مسمی بحکمة خلقی وعلم تهذیب اخلاق
زیرا که امهات حکمة عملیة سه فن است چنانچه در خاتمه انشاء الله تعالی بیاید
واین یکی از انها است که منوط علم وعمل است وبدون ان غرض حاصل
نمی شود اصلا یا ناقص وشل معدوم خواهد بود واگرچه علم تهذیب
اخلاق امری است اصیل وشبوی نبیل ومنشا وباعث روحانیة

وطهارة

وطهارة باطنیة وعلماء شرح وبسطی در ان مسلوک داشته اند
مثل استاد فاضل وحکیم کامل ابو علی [احمد ابن] محمد بن محمد بن یعقوب بن
مسکویه خازن رازی صاحب کتاب طهارة در فن اخلاق از حکمة
که کتابی است بی نظیر بحسب لفظ ومعنی **نظم** بنفسی کتاب حاز کل
فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتالیفه من بعد ما کان کامنا واز این جهة است که سلطان المحققین
خواجه نصیر الدین طوسی با خواهش نمودن بعض اشراف ترجمه ان را از
زبان تازی یعنی عربی بفارسی اباء نموده از این معنی وانرا نسخ دانسته
بلکه عین مسخ الا انکه خالی است از حکمة مدنی وحکمة منزلی و
محقق طوسی قدس سره اخلاق ناصری که تالیف فرموده ان را در بلدة
قاین که تعبیر از تمام ولایة ان بقهستان خراسان یا قهستان مطلق
می شود چنانچه در کتاب مذکور است زمانی که بسبب تقلب روزگار
جلای وطن را بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود بتقریب مقام در

انجا داشته بخواهش ناصر الدین محتشم عبد الرحیم بن ابی منصور
چنانچه در کتاب مشار الیه است وناصر الدین محتشم لکن چنانچه
در بعض تواریخ است که حاکم ووالی الموت بوده در عهد معتصم از
بنی العباس چنانچه در بعض مسموعات است از جانب خورشاه پا
خلفاء اسماعیلیه که خورشاهی شان می نامند چنانچه مولانا فاضل
مهندس غیاث الدین جمشید کاشی در خطبه زیج جدید خاقانی گفته
که ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان واز اسخیاء امراء علاء الدین
محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسمعیلیان الموت وقهستان
بوده وتغییر دیباچه اخلاق دلالة بر ثانی دارد چنانچه بنظر در ان
مفهوم میگردد بضمیمه خارج که ملحد بودن اغلب اهل الموت
بوده باشد که در مجالس المؤمنین مرقوم افتاده در احوال سعادت
اشتمال عارف موحد وزاهد عابد سید عبد الله نوربخش و
غیر این دو از قدماء ومتاخرین واین چیزی اقتضاء اطاله ندارد

ولی

ولی از باب ما لا یدرک کله لا یترک کله جمله از ارکان انها انکار شش
می شود تا ناظر بی بهره نباشد ومنکر کرده پس میگوییم از ارکان
عظیمه انها تسلیم است ومراد بتسلیم انست که امامیة وامامیة وخودی
بینی ومنیة که باعث انست که ملجا او در نادر مالک نامیده شده
بجای خازن جنة که رضوان است از جهة انکه بخود بینی خود را مالک
ندانسته لهذا حضرت کبریائی اظهار مملوکیة او فرموده نسبت به بنده
از بندکان خود که موکل بر عذاب او میباشد قال فی المنظومة **نظم**
من فی الانانیة صار هالکا مخصص فی النار یدعی مالکا
از میان بر دارد بحقیقة وجزو جود واحد قهار لمن الملک خبر را
نه بیند قال نعم الا الی الله تصیر الامور وعیان بکر خود وسایر
موجودات را نیست نموده مقصود نماید نظر خود را برجود واجب الوجود
وجز او چیزی نه بیند از انانیة وجود وصفات ان وکل در صقع
هلاک باشد نزد او قبل از قیام قیامت از جمیع ذرات ندای لله

الواحد القهار استماع و اصغاء نماید چنانچه نزد اصحاب دانش
و بینش و عرفان همین طور است و سر لمن الملک الیوم در قیامة
از باب ظهور کمال قهاریة است و الا همیشه قیامة آشکار است
اگر صاحب دلی و بصیرتی باشد و از ارکان شریفه آنها رضا است
ففی الحدیث القدسی من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب
ربا سوائی و این عبارت است از خوش شود بودن حق تعالی بجمیع مراد
و بودن بالطبع و اگر چه بمجاهده باشد و فی حد ذاته منافرات و
بجوهره مثل ذهاب ولد و مال و اطلاق بهجه هم بر آن میکنند
قال فی المنظومه نظم و بهجة بما قضی الله رضا و ذو الرضا بما قضی
ما اعترضا و بعبارة دیگر منتهج و مسرور بودن بانچه حکیم علی الاطلاق
بان حکم فرموده از دون انکار و اعتراض از برای او بر شیء و
بودن ملائمات و منافرات از برای او بسویة مثل هبه فرزند و
ذهاب ان و غنی و فقر و موت خویشی و حیوة و صحة و مرض و امثال

اینها

اینها از جهة بودن کل فعل حق و حکیم مطلق که جز خیر عباد خود را بوجود
نمی اورد چنانچه نقل شده از عارفی که هفتاد سال عمر کرد و هرگز
نگفت در این مدة که کاشکی این شیء مکروه واقع نمی شد و این شیء
مرغوب واقع میگشت و نامیده شده بباب الله الاعظم و لذا این مقام
شد وجه تسمیه خازن جنة برضوان و بخصوص جنة لقاء و در حق انعام
و رضوان من الله اکبر و منافات ندارد با این حدیث الرضاء بالکفر
کفر زیرا که آنچه بعقل و نقل مثل حدیث متقدم ثابت است رضا بقضا
است نه مقضی چنانچه سبق ذکر یافت و کفر و شر ان مقضی است نه
قضاء قال المولوی فی نظم المثنوی شعر گفتمش این کفر مقضی نی
قضا است هست آثار قضاء این کفر راست پس قضی را خواجه
از مقضی بدان تا شکالت حل شود اندر جهان راضیم بر کفر زان
که قضا است نه از ان رو که نزاع و کفر ما است کفر از روی قضاء
خود کفر نیست حق را کافر مخوان اینجا مایست کفر جهل است

قضای کفر علم هر دو یک کی باشد اخر حلم و خلم و بالجملة قضاء
علم بمقضی و وجود علم است و این ملزوم رضا بان نیست از خود
حق چه جا بخلق رسد و باین بیان مکشوف گردید که تسلیم بلند تر است
از رضا زیرا که راضی ملتفت بطبع هست بخلاف مسلم که اسقاط طبع
و انیت و اینیت خود بالمره نموده و جز حق بچیزی ملتفت نیست و از ارکان
شریفه آنها توکل است و ان واگذار نمودن امر است بسوی مقدر امور
جل شانه و تفویض ان باو با التفات بامر خود و اما لک ان دانستن
در عین تفویض بعلة بودن مقدر خیر و صلاح امور بنظر او
و ممدوح بودن این معنی مستلزم باز داشتن خود از عمل و در جای
خود نشستن نیست چنانچه متوهم عامه و سواد ناس بلکه بعض خواص
و اکیاس است زیرا که لیس للانسان الا ما سعی و ابی الله ان یجری
الامور الا باسبابها و چه زیبا اموری است که توقف بر وسایط دارد
و از دون آنها صورت نمی بندد مثل اولاد و ثمرات و محصولات و از این

جهت

جهت است که جناب ختمی مآب اولو امنع فرموده اند از دست بر روی
هم گذاشتن و بی عمل و شغل بودن و بعقل و تدبیر در امور سلوک
نکردن و اسباب را باهمال و اگذاردن قال المولوی المعنوی فی نظم
المثنوی شعر گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی اشتر به بند
و از این بیان روشن شد که تسلیم بلند تر است از توکل نیز زیرا که
متوکل خود را مالک امر می داند و مسلم این معنی را اسقاط نموده
و خود و غیر خود را لاشیء دانسته چنانچه فرق بین توکل و رضا هم بدست
امد و آنچه بر خلاف وارد شده در ایات و اخبار و نظم و نثر و اعاظم
مثل شعر مولوی در مثنوی شعر دیده خواهم سبب سوراخ کن تا کند
اسباب را از بیخ و بن در مقام کشف و اشراق حق و تسلیم است که فوق
توکل است و از اصول بزرگ انها تقوی است و از اسم مرتبه است
عام و خاص و اخص و از بیان مراتب کشف حقیقة ان خواهد شد لهذا
کلام را از ان در نوردیدیم اما عام ان اتیان بواجبات و اجتناب از

محرمات ظاهریه شرعیه است که همه مامور بان می باشند و اما خاص آن علاوه بر این زهد و ورزیدن از محللات و طیبات باعث بر تقویه قوی حیوانیه و تضعیف جنبه ملکوتیه و تکبر و خیلا مثل ابلیس فاخره و مراکب نفیسه چنانچه در عیسی و غیر او از انبیاء بود و اما اخص آن خود را محروم کردانیدن از غیر لقاء پروردکار و قرب او چنانچه در جناب ختمی مآب و ولی الله اعظم و عصمت کبری و اولاد طاهرین ایشان و مراد بلقاء و قرب و رؤیت پروردکار چنانچه ولی الله اعظم فرموده حین سئل عنه هل رایت ربک حین عبدته فقال ویلک ماکنت اعبد ربا لم اره و ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و سید مظلومین عمیت عین لا تراک و امثال اینها مشاهده انوار و اضواء و لمعات حضرت حق است خصوصا انوار مقدسه جناب ختمی مآب و اعلی حضرت ولایه انتساب و صدیقه طاهره عصمت قباب و سایر ائمه اطیاب لا سیما خمسه آل عبا که سادس شان خادم بالخلاف

جبرئیل امین است که کعبه وسط مخروط نور دندان او فرینند با یزد متعال از کل موجودات از انبیاء و اوصیاء و اولیاء و غیرهشان و این در حق غیر ایشان بمشاهده انوار خودشان است و در حق خودشان بشهود خود ایشان است زیرا که خودشان و نظیر و وجودشان بوجه تمام و فوق التمام با نوار ساطعه خودشان که آیات کبری حضرت حق است و فرقی نیست بین ایشان و خدا او مکر بحکم احادیث متعدده بغیر وجوب و امکان و مولی و عبد کل بر او که اکر نظر از ایشان بردارد نیست و نابود می کردند با آنچه دارند زیرا که خودشان و هرچه دارند مملوک حقیقی مالک الملک و حضرت قیوم است العبد و ما فی یده لمولاه و چشمی نمی توانند برهم زنند و نمی زنند از دون اذن او و آنچه میکنند فعل اوست بتغییری که سوق کرباف نظم باذلک التفاتی زنده دارد افرینش را اکر نازی کنی از هم فرو ریزند قالبها پس خداوند تعالی شانه زنده مینماید با یشان و میمیراند و انزال

خیرات و برکات و نعما دادن و غیر آن مینماید با یشان و امساک آسمان فرموده از وقوع بر ارض و مشرق قرار داده شمس و قمر را بایشان و روزی میدهد و به بهشت میبرد و همچنین بایشان فتبارک الله احسن الخالقین فعن الشافعی نظم اولی النهی عجزوا عن وصف حیدرة والعارفون بمعنی ذاته تاهوا ان ادعم بشرا فالعقل یمنعنی و اتقی الله فی قولی هو الله زیرا که ذات حضرت حق بذاته ادراک نمی شود نه بباصره و نه ببصر قال لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار چرا که اکر ادراک شود محاط خواهد شد و متحد با مشاعر عقلیه یا حسیه و بیرون خواهد رفت از وجوب وجود تقدس عنه و هر اشاره که در کتاب و سنت است مثل ذلکم الله ربکم و غیر آن مؤول است بی شبهه از باب جمع بین ادله و بالجمله ایشانند ممالک ماسوی الله حتی بهشت و دوزخ و افلاک و املاک و انبیاء و اوصیاء و اولیاء و هیچ امری واقع نمی شود مکر باذن ایشان و موجودات از ملک

و فلک و غیر ایشان نمی تواند بجنبد از دون اذن شان و کاری بکند بدون امر و امداد از ایشان و با وجود این عباد ذلیل و بندکان ضعیف و مقهور و در تحت قدرة او می باشند که بدون حکم او نفسی نمی توانند بکشند و نمی کشند عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون زهی شرافت و مرتبه و مقام اللهم اجعلنا من اولیائهم و محبیهم و ارجعنا فی دولتهم و ارزقنا شفاعتهم بحقهم و حق منهم نظم ربوبیة کادت تکون ولم تکن فهم دون بارئهم و فوق البریة چه قرب و منزلت که انبیاء و اوصیاء آرزو نمودند که از امت و شیعیان ایشان می بودند و افتخار کردند بمحبت شان و نجاة یافتند از مهالک بتوسط ایشان و مباهات نمودند بتوسل بایشان نظم ولو کان بعض الال فی اعصر مضت لکان جمیع الرسل بعض الرعیة ولو کان کل الرسل فی عصر آله لما فاه منهم واحد بالنبوة و آنچه ذکر شد در حق خاتم انبیا ضروری دین است و اهل این مذهب بان قائلند

ودر حق عصمت کبری و ائمه از ولد او ضروری مذهب و منکر هر یک
کافر بیشک اما ضروری دین پس ظاهر است و اما ضروری مذهب
زیرا که قطعی شیعه است که اهل خلاف خوف داشته باشند پس منکر
از شیعه مکذب خدا و رسول است و از اهم اخلاق صبر است که سرمایه
سعادة دنیا و اخرة و منبع علو درجه و شرافت و منشا رهیدن
از مفسده و هلاکت است ولی باید حقیقت انرا مثل محال دانست که
از قبیل دعاء مضمضه وقت استنجاء نباشد پس میگوییم صبر در لغت
معانی دارد وانچه مناسب مقام است حبس است که در قاموس از اول
معانی قرار داده و نقیض جزع چنانچه در قاموس است نیز و در حقایق
مرحوم فیض فرموده و هو ثبات باعث الدین فی مقابلة باعث الهوی
و بعد گفته که اگر بر امر شاق باشد مثل عبادة از صلوة و حج و امثال
این دو یا مکروه مثل مصیبة از موت ولد و شبه ان نامیده شده است
صبر مطلق و اگر از شهوه بطن و فرج باشد مسمی است بعفه و ضد ان

شره است

[illegible]

شره است و اگر از لوازم غنی و ثروة باشد مثل طغیان نامیده
شده بضبط نفس و ضد ان بطر است و اگر در حروب و معارک باشد
اسم ان شجاعة است و ضد ان جبن است و اگر در مقام غیظ باشد
حلم است و ضد ان غضب است و اگر از نوایب و حدثان باشد
سعه صدر است و ضد ان ضیق صدر و ضجر و تبرم است و اگر در
اخفاء امر باشد کتمان است و ضد ان اذاعه و فاش نمودن است
و اگر در فضول عیش باشد زهد است و ضد ان حرص بانتهاء رسید
کلام فیض مرحوم و تحقیق انست که صبر مطلق باین معنی که در عرف
از دون تقیید گفته شود بر شیئی مثل اسماء مطلق اختصاص دارد
بموضع بلایا و مصائب بحکم تبادر و غیر ان مجاز است و در غیر ان
از جهة صحة سلب و غیر ان و صبر بمعنی حبس همه را جامع است و در بر
دارد و مبنی علیه صبر قوة علم و معرفة است که نامیده شده ایمان
پس صبر ممدوح باید منبعث شود از علم و غیر ان از اخلاق فاضله

و نظر صابر در ان بر خلوص و قرب بخداوند عالم باشد نه اغراض
فاسده و سبب نباشد از ناچاری و ضرورة امثل صبر و ترس از کسی
که راجع نباشد بانچه ذکر شد و همچنین باید مقام ان موضعی باشد
که حسن داشته باشد در ان بعقل و شرع و غیر این دو که راجع گردد
بیکی از این دو پس صبر در موضع ظهور بدع در دین و استخفاف بشرع
سید المرسلین و وقوع منکرات با تمکن از دفع و دفع انها مذموم
است بلکه میتوان گفت که در هر دو مقام صبر نیست برسم حقیقة
و حسن صبر ثابت است بادله اربعه خصوصا بکتاب و سنة مثل قول
خداوند جل شانه فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و قوله نعم واصبر و ما صبرک
الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون و قوله عز و علا
انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون و قال انا وجدناه صابرا
نعم العبد انه اواب و قال و استعینوا بالصبر و الصلوة و قال انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب و غیر اینها از ایات که اگر جمع شود کتاب

بزرگی

بزرگی میگردد و مثل قول نبی صلعم الصبر نصف الایمان و قول دیگر الصبر
کنز من کنوز الجنة و قول دیگر بعد از سؤال از ایمان الصبر و السماحة
و قول دیگر الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد و لا جسد لمن
لا راس له و لا ایمان لمن لا صبر له و مثل قول امیر المؤمنین ع بنی الایمان
علی اربع دعائم الیقین و الصبر و الجهاد و العدل و غیر اینها از اخبار
که از حد و عد افزون است و صبر بمعنی اعم از حقیقة و مجاز سه قسم
است چنانچه در نبوی است صبر در نزد مصیبة که بحسب عرف برسم
حقیقة است استعمال صبر در ان و صبر بر طاعة و صبر از معصیة که مجاز
است استعمال صبر در هر دو بحسب عرف اطلاق در نبوی و غیر ان اماره
حقیقة نیست زیرا که استعمال اعم است از حقیقة و مجاز ثواب اول
سیصد درجه است که ما بین درجه تا درجه دیگر مثل ما بین اسمان
و زمین است و ثواب صبر بر طاعة ششصد درجه است که ما بین
هر دو درجه مثل ما بین تخوم ارض است تا عرش و ثواب صبر از معصیة

منر صد درجه است که بین درجه و درجه دیگر مثل ما بین تخوم زمین
است تا منتهی الیه عرش و سر اختلاف و تفاوت انست که در بلایا و
مصایب با بدایت تاملی از عاقل صورت می بندد زیرا که میداند که از
جانب کسی است که حکیم است و قاهر و چاره پذیر نیست و بجزع حاصلی
بدست نمی آید و در طاعت از باب مشقت و عکس التذاذ جوانی
جهاد کبیر ضرور دارد چنانچه از معصیت از باب التذاذ و سهولت
در اغلب محتاج بجهاد اکبر است و قاهر کردانیدن جنود عقل را
بر جنود جهل و اما صبر بر معصیت که وا انستی مذموم است و معصیت
وجه معصیت که خیرات و برکات را از میان میبرد و شرار خلق را در زمان
محو برد و شرار خلق را مسلط می کرداند و تفاصیلی در صبر و شعب
انست که این وجیزه اقتضاء ذکر انها را ندارد و از اعظم اخلاق
فاضله است الحب فی الله والبغض فی الله یعنی انکه دوستی او نسبت
بهر موضوعی راجع باشد بدوستی حضرت حق و بجز رضای او و قرب

منظور

منظوری نداشته باشد مثل محض قرابت و صداقت و عصبیت و
اشباه اینها حتی نسبت بجناب ختمی مآب و ولایت انتساب و صدیقه
طاهره وال ایشان چه جا بعلماء و صلحاء برسد باین معنی که ایشان
را دوست دارد و بنده و برده باشد از جهت انکه مقربین درگاه
الهیه و اولیا و مقصود و غرضی غیر از این نداشته باشد پس
مریدی و مرادی که از این جهت نباشد بدعت و ضلالت است چنانچه
در اغلب و سواد ناس مرسوم می باشد و احسرتا علی ما فرطنا فی
جنب الله و همچنین دشمنی او بالنسبة بهر کس باز کشت نماید بدشمن
داشتن خدا او و امثال کفار و منافقین و ظالمین یعنی غرضی جز
این نداشته باشد مثل سلب و یا ستر حقی از او و ندادن از وجوهی که
استحقاق نداشته باشد یا داشته باشد و وجدان است و در دیگری
منظور دهنده باو و اگر چه خطا کرده باشد از باب قصور نه تقصیر و
بالجمله دشمن دارد کسی را که دشمن خدا و خلفاء خداوند است

بخصوص مثل پیغمبر و ائمه طاهرین یا بعموم مثل فقهاء و مجتهدین
و اگر چه پدر و مادر و برادر و فرزند او باشند و از این باب است
حب پیغمبر نسبت بسلمان و جویبر و اشباه این دو و بغض او حضرت
نسبت بابی لهب و ابی جهل و شبه ایشان و حب جناب ولایت ماب نسبت
بمالک اشتر نخعی و محمد بن ابی بکر و غیر این دو و بغض او بزرگوار
نسبت بکسانی که سمت [illegible] و از این جهت بود که عقیل برادر او
جناب و عم او عباس که اسیر و کرفتار شدند بدست او و در جنگ
ذو الفقار را بلند نمود و فرمود که یا اسلام یا فدا یا کشته شدن
بر این که اخوت و عمومت را اسقاط نمود برعایت دین و این از
باب است عمل اخیار اخیار مختار بن ابی عبیده ثقفی وفادار در
قتله سید الشهداء ع هنگامی که کشت خواهرزاده خود حفص و
عمر بن سعد و کلب پدر او و اخویشان دیگر از پس خاله خود
دعیر او را و اظهار کرد که اگر سه ربع از قریش را بکشم برابری بند نمای

با انکه ان سید جوانان اهل بهشت و از اعظم آیات کبری
اخلاق فاضله خود واحدی را مستحق و سزاوار ندانستن از برای
محو یک سیئه و خردلی از نعم دنیویه و اخرویه حضرت احدیه و اگر چه
طول دهر را بسر برد در عبادة بر وجه کمال و تمامیت چنانچه سید سجاد
و زین عباد عرض میکند بخالق عباد در دعاء استقاله از ذنوب
الهی لو بکیت الیک حتی تسقط اشفار عینی و انتحبت حتی ینقطع صوتی
و قمت لک حتی تتنشر قدمای و رکعت لک حتی ینخلع صلبی و سجدت
لک حتی تتفقأ حدقتای و اکلت تراب الارض طول عمری و شربت ماء
الرماد اخر دهری و ذکرتک فی خلال ذلک حتی یکل لسانی ثم لم ارفع
طرفی الی افاق السماء استحیاء منک ما استوجبت بذلک محو سیئة واحدة
من سیأتی و نسبت این طرز از اشرف کائنات و ائمه السادات و
امهم و اولاد طاهرین ایشان از باب تعلیم و ارشاد و از مقوله تخاطب
ایاک اعنی واسمعی یا جاره چنانچه توهم مینمایند ساده لوحان بیچاره

بلکه بر سبیل حقیقت است ببراهین وادلهٔ ساطعه همچنانکه بیان
نموده ام بشرح و بسط در کتاب لؤلؤه در اسرار الشهاده چه کونه
حاصل میکردد استیجاب و حال انکه کل این شئون بمدد وامداد
حضرت حق است واو مستحق شکر بر این توفیق واز این جهت است
که حضرت موسی ع مامور شد بوحی الهی چنانچه از صادق ال محمد ع
ماثور است که یا موسی اشکرنی حق شکری فقال یا رب وکیف اشکرک
حق شکرک ولیس من شکر اشکرک به الا وانت انعمت به علی قال یا
موسی الان شکرتنی حیث علمت ان ذلک منی و نیست مراد حضرت
حق از این حق شکر زیرا که محال است چنانچه بیان شد بلکه شکر بحسب
وزن ومقام خود موسی ع واز اهم اخلاق فاضله انست که پیشه
خود کرداند محابات واصلاح بین خلق را خصوصا علما واقربا و
اصدقا و برادران ایمانی را سیما علما که فساد ایشان سری بکافه
برایا چنانچه معصوم ع فرموده اند فاسد العالم فسد العالم و

جتناب

اجتناب نماید از فصل شان از یکدیکر بتمامی و سخن چینی که مفسر
شده ایه شریفه والفتنة اکبر من القتل باین در حدیث بلکه دروغ
بکار برد نسبت بطرفین اکر دفع فساد موقوف بر ان باشد چنانچه
استثنا شده در دروغ واز این جهت است که مروی است در صلح
لقمان که نکذشت بر متخاصمین وقتی از عمر تا محابه بین ایشان
واقع نساخت واعجباه مما فرطنا فی جنب الله چه روده وزمانه
شده که مردم تهمت و سخن چینی را مایهٔ معاش و عزت و حرمت
خود قرار داده اند وشغل و پیشه نموده اند و کمال بی باکی و بی شرمی
واشعار و ثار ساخته اند واز اهم اخلاق الهیه می باشد حسد نورزیدن
وقلع وقمع مبانی واصول ان را نمودن وحسن و کمال این صفت باینکه
اظهر من الشمس است مدلول علیه بایات وغیره واخبار متواتره
احتیاج بذکر ندارد بلکه شادمان بودن بعطایای واهب العطایا
نسبت بهر کس واکرچه دشمن او باشند زیرا که حکیم از روی حکمت اعطا

وموهبت مینماید و حسد ورزیدن محاده ومعارضه با او خواهد
بود در خدائی او و کفر بحسب باطن چنانچه در اخبار وارد شده
بلی خواستن مثل ان را از برای خود از دون خواهش نمودن زوال
ان را از او خوب و مرغوب است چنانچه طلب نعم الان از او واز خدا اند
بحسب جهات مرضیهٔ الهیه مثل دفع طغیان وافساد و صلاح حال او
ولیکن با بنا بر صلاح دانستن باری جل کبریائه هم چنین است
واز مقوله دعا در حق او و احسان باو ولی باید متامل و متدبر
ومدقق بود که بموقع باشد نه از راه هوای نفس و خبث از عجب
امور است پیشه نمودن این صفت زیرا که نتیجهٔ اغلب خلیقه است
وجز کدورة وغصه وحزن واندوه حاصلی ندارد وبحق الیقین
مخرب و مفسد صاحب خود میباشد واعجبا بطون مشتعلند ایشان
صفت که بمشاهدهٔ عزت ونعمت اعزه ومنعم علیهم اثار و حرقت
شان ظاهر میکردد که بنیاد دنیا بلکه دین دوی ایشان چنانچه

در

در منافقین نسبت برسول رب العالمین وائمه طاهرین بلکه در دنیا
از اوقات زبان خود را هم از اظهار ان ضبط نمی نمایند خداوند همه
را حفظ بفرماید از این بیجنه مهلکه بی حاصل وفایده که چه بسیار کسها
در کفر واقع ساخته چه جای بفسق برسد قال المولوی فی نظم المثنوی
شعر از حسد بر ادمی نا اهل شد بو الحکم نامش بدو بو جهل شد
واس واصل این صفت خبیثه حب دنیا است اکرچه دوستی دنیا راس
هر خطائی میباشد بصریح احادیث مثل حب الدنیا راس کل خطیئة
وغیر ان ولی ظهور ان در این بیشتر است پس باید شخص غفلت ننماید
وکمال جهاد اکبر را بانفس وشیاطین بجا اورد بتوجه بخداوند عالم
واستمداد از بواطن اشراف ولد ادم تا در این ورطه نیفتند و هلاک
شود واز اخلاق فاضله واهم انها می باشد احسان را پیشه خود
نمودن حتی نسبت بکسانیکه عداوت دارند و با ما دار اندر حرکت می نمایند
ولیکن مادامیکه صدمه بر دین وایین وشریعت سید المرسلین

وارد نباید و منشأ فساد خصوص محسن الیه یا وابستگان او نگردد
و محبوبیت این سجیه با آنکه ضروری است بادلهٔ اربعه ثابت است بخصوص
در حق اعداء الا اینکه خویش مضمر عداوة و از این باب است بذل
شربت که جناب ولایتمآب در حال ضربت خوردن از ابن ملجم مرادی
نمودند و فرمودند این بقیه که باقی است در ظرف بعد از آنکه قدری
میل فرمودند بجهت او ببرید زهی بزرگواری و خلق و حالت **نظم**

آدمی را سر سلوک آمد ضرور * تا نگردد از مقام قرب دور
با خدا و خلق و نفس خویشتن * لیک با هر یک بود نوعی حسن
آنکه با حق باید کردن سزاست * نیستی خویش و هستی خداست
آنکه با خلق است احسان است و بس * فکر بد ناکردن است با هیچکس
فی المثل گر صد بدی بینی ز کس * هرگزت ناید بدی کردن هوس
آنکه لازم باید با نفس خویش * دشمنی با او عدو زو بیش

بدانکه مادة و مایهٔ کل اخلاق فاضله خلع قبای محبوبیات

از بر

از بر و ناظر بودن در هر حالتی باول و آخر کار که از چه خلق شده
و چه حال میباشد و او را از برای چه آفریده اند و چه میکند و بکجا
باید برود و زاد و راحله و اسباب این سفر دراز پر از خطر چه چیز است
و در دست چیزی دارد و سرمایه با نمو است و بالجمله مرگ را
متذکر بودن و نصب العین داشتن قال ع حب الدنیا راس کل
خطیئة و قال ع عجبت لمن ایقن بالقدر کیف یحزن و لمن ایقن بالموت
کیف یفرح و از جملهٔ اخلاق فاضله صدق و تجنب از کذب است که ام
الفساد و کند او و تا عرش صبر و چنانچه در حدیث است و بدتر از
شرب خمر و فاعل آن ملعون بلعن خدا و رسول و ائمه هدی است که در
حدیث است که دروغ گو را هفتاد هزار ملک لعنه میکنند و خداوند
عز شانه یک دروغ را به هفتاد زنا برابر فرموده و می نویسد که
پستر آن زناها آنست که با مادرش باشد و از معاصی کبیره بلکه اکبر
کبائر چنانچه در دروس فقه بر بسط بیان نموده ام سبحان الله و فعل

با این بدی را خلق شعار و دثار خود قرار داده اند و هیچ اعتنائی
بان ندارند هر کس عاقل و فطن و متدین است باید اخبار این
زمان را کذب قرار دهد و اگر چه از جمع معظمی هم استماع نماید
که آثار راستگی ظاهری داشته باشند تا صدق آن روشن گردد زیرا
که کذب غلبه دارد بر صدق در این اوان بجهاتی که من جملهٔ آنها
استیلاء فساد است بر صلاح و خالی از غور بودن و تامل معظم مردم
و از عجب امور زمان ما آنست که اخبار مخالف با حکم عقل قطعی و
اگر چه ضروری آن باشد هم شنیده می شود و قضیه شنونده باید
عاقل باشد منسوخ است اگر چه اخلاق فاضله بسیار و خارج
از عد و شمار و لکن اقتصار میشود بر آنچه نگارش شد از جهت جاره
بر طالبین است رجوع بکتب جامعهٔ اطراف و شعب این امر مثل
کتاب طهارة ابی علی و اخلاق ناصری و حقایق مرحوم فیض و
منهاج العارفین علامه نراقی الحاج ملا مهدی طاب ثراه و معراج

السعاده

السعاده فاضل کامل فرزند سعادتمند او الحاج ملا احمد قده
و غیر اینها که وافی و شافی است **فصل** در عبادة و درجات و مراتب
آن قال ع العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و فی القاموس العبودیة
و العبادة الطاعة و در عرف فقها بلکه متشرعه آن چیزی است که
توقف داشته باشد صحت آن بر قصد قربت و اگر چه بر اوسع از این
هم اطلاق شده و آن چیزی است که ترتب مثوبة بر آن موقوف باشد
بر قصد قربت و اول را عبادة بمعنی اخص مینامند و دوم را عبادة
بمعنی اعم و مراد ما در اینجا از آن بندگی است و بعبارت دیگر شانی است
که نشان یابان بعنوان الطاعة و انقیاد باشد چه در فعل اندراج
یابد و چه در ترک مثل ترک صوم و ترک شرب خمر و زنا و قمار
و امثال اینها و اعلی مراتب آن بجا آوردن فعل است یا ترک نمودن
آن بمحض شایستگی معبود از برای این فی حد ذاته نه از جهت خصوصیت
و صدور از عابد بر وجه تحدد و تعین زیرا که هر فعلی که صادر از

ممکن میگردد و اگرچه منتهای کمال را بحسب امکان داشته باشد مثل
علم جناب ختمی مآب و ولایت انتساب بحسب حد و تعیین خود شایان
حضرت کبریائی نیست و از مقوله پای ملخ نزد سلیمان بردن است
بلکه اخص از آن پس معبود اهل است آن برای عبادة و بندگی فی
حد ذاته نه آنکه خصوص این عبادة شایسته او باشد و حصول این
مرتبه بمحض تصور و اخطار در قلب در حال عمل نیست بلکه باید از
راه معرفة بطور حق الیقین باشد پس اختصاص دارد بختمی مآب
و آل اطهار او جناب که مصداق اهل الله حدیث مشهورند الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وکلتاهما حرام علی
اهل الله چنانچه بتفصیل در لؤلؤه بیان نموده ام و از این جهة است که
نازل شد در حق جناب ولایتمآب و عصمة کبری و حسنین ع در سورة
هل اتی در باب اطعامشان مسکین و یتیم و اسیر را انما نطعمکم لوجه
الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا و اینکه جناب ولایتمآب عرض مینماید

الهی

الهی ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک لکن وجدتک
اهلاً للعبادة فعبدتک و الا اخطار شایستگی پروردگار در قلب
با اهل ممکن است از ناز این نسبت با ایشان در حال عبادة گفته نشود که
اگر خوفی در سید انبیا و خاتم اوصیا در حال عبادة نبود و نبود
عبادة از این جهة پس چرا رنگ شان در حال اذان زرد شود و حال شان
دگرگون و منقلب گردد مثل چوب خشک در حال مناجاة با قاضی
الحاجات بر زمین افتند و خیال شود که مرده اند گذشته از این کلام فی
نص حدیث از عصمة کبری است که در جواب ابی درداء فرمودند که علی
نه مرده و شباهت بود که غشیان مرتبه از خوف خداوند باینحال الهی میرسد
زیرا که جواب داده خواهد شد که خوف منفی از جهنم و عذاب است
و خوف مثبت از مهابة و جلالة و بزرگی جناب رب العزة است چه جای
که چنانچه ایشان برخی بدادی کرده اند که بکری نکرده و باین بیان
مندفع شد که رجاء بحسب مقام حضرت کبریا بحکم ادلة اربعه و تصریح

طایفه باید غالب بر خوف باشد و از اهم اخلاق فاضله است و وثوق
بعفو و کرم حضرت رب العزة بحیثیتی که غالب و سابق است بر انتقام
و غضب او پس چرا خوف در ایشان غالب بود بر رجاء زیرا که خوف
مغلوب از جهنم و عذاب است و اینکه هست خوف غالب از بزرگواری
و سود دو جمال و جلال ایزد متعال است و همچنین ملتئم شد آیات
و اخبار نفی خوف مثل قوله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون و غیر آن و اثبات آن و یا بطا از این وجه التئام و علم منا
وادر لؤلؤه بیان نموده ایم و اخلاص در کتاب و سنت همین است زیرا که
آن بحسب عرف و لغت تجرید نیت است از شوائب و محض گردانیدن آن
در نظر بقرب حق چنانچه فیض مرحوم در حقائق باین تصریح فرموده
و فی تنا خلص لله ترک الریا قال المحقق العارف السبزواری ره فی
المنظومه نظم وطالب القربة من غیر غرض ٭ دنیا و عقبی مخلص فیما
نهض ٭ پس قربت و اخلاص بیک معنی نیست چنانچه غیر واحدی

از

از فقهاء رضوان الله علیهم توهم فرموده اند بآیات اخلاص
مثل قوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و قوله تعالی
الا لله الدین الخالص و غیر این دو و اخبار آن مثل حدیث علوی
طوبی لمن اخلص لله العبادة و غیر این استدلال نموده اند بر اعتبار
قربة در عبادة بلکه قربة اعم است از اخلاص چنانکه بیاید بزودی
و آثاری که مرتب شده در کتاب و سنة مثل حدیث متقدم در صدر عنوان
و قوله تعالی فی القدسی عبدی اطعنی اجعلک مثلی و غیر این دو بر اخلاص
بمعنی مذکور است بداهة نه مطلق قربة و از اینجا اشکالی متولد
میگردد بر مستدلین بآیات و اخبار مذکوره نسبت بعامه و سواد
ناس در عبادات شان بلکه بعض اکیاس نیز زیرا که خالی است از قربة
باین معنی و حال آنکه قصد قربة شرط صحة عبادة است بالاجماع بلکه
ضرورة و تخلص از این اشکال باین است که قربة شرط صحة عبادة
قصد امتثال و اطاعة بعلة امر و نهی است باین معنی که امر و نهی باعث

وداعی بر عمل باشد بحیثیتی که ان اگر نبودی نمی کرد و بعبادت دیگران علة
شده از برای فعل و ترک و اگر چه مقرون باشد بقصد رفتن بهشت
یا خلاصی از جهنم یا غیر این دو باشد طاری و تبعیة و لیکن بطوری
است که اگر امر و نهی نمی بود این عمل را بجا نمی آورد و ترک نمی کرد بجهة
این غرض پس این غرض نه علة است و نه جزء علة بمعنی متقدم و کفایة
این ثابت است باجماع و سیرة بلکه ضرورة و اگر چه ادلۀ اخلاص و اخبار
ان شامل نباشد این را و استدلال اجلا یا کل فقهاء محمول است
بر قضیۀ مهمله و فی الجملة و تخطی از ظواهر انها باراده این معنی که
کافی است در همه بقرینۀ عمل طائفه مکذب است بجواهر انها چنانچه
سبق ذکر یافت پس تأمل کن و اما عبادتی که بجا آورده شود بمحض
این غرض بحیثیتی که اگر این نبود بجا آورده نمی شد یا بنظر با این و امر
که علة و داعی مرکب باشد باطل است بتحقیق چنانچه وفاقاً از برای
ارباب نظر و از فقهاء بلکه کل ایشان بتقریبی که ذکر خواهد شد چنانچه

دراصول و فروع و غیر این دو بشرح بیان نموده ام قال المحقق السبزواری
فی المنظومة نظم فالمبتغی للشهوة المریض وطامع الثواب مستعیض
و متوهم از ایشان مثل مرحوم فیض و بهائی از اهل اسرار صحة عمل
طامع و قاصد مجرد ثواب است و این چنانست که مبینی پس مکوییم
اگر منظور شان طرزی است که بیان کردیم والا دلیلی بر آن مساعدت
نمی نماید بلکه بر خلاف قائم است چنانچه بر خوردی و مجدداً نیز
بان اشاره خواهد شد و انچه روایت شده از جناب صادق علیه السلام العباد
ثلثة قوم عبدوا الله عز و جل خوفا فتلک عبادة العبید و قوم عبدوا
الله عز و جل طلب الثواب فتلک عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله
عز و جل حبا له فتلک عبادة الاحرار و هی افضل العبادة محمول است
بر انچه اجتهاد نمودیم از جهة جمع بین ادلة بلکه دور نیست ظهور ان
در این بمفروغیة اشتراط صحة عبادة بقصد الطاعة و انقیاد و امتثال
و بندگی که معنی اش بجا آوردن عمل است بعلة امر و بودن ان داعی

که اگر ان نبود این عمل را نمیکرد چنانچه سبق ذکر یافت پس متضح است بعد
از مفروغیة این مرحلة زیرا که بدیهی است اعتبار قربة باین معنی در
صحة عمل عبادت و اسم صنف قرار داده اند و از این نکته آمد محملی از برای
کسانی که از فقهاء که باین طور سر نموده اند و همچنین اهل اسرار
مثل اسرار در منظومه و غیر او بلکه ایشان اولی می باشند باراده
این معنی پس خیال صحة عبادت محضه در خوف از جهنم یا طمع بهشت
بلکه اشتمال ان بر فضل بقرینۀ ذیل چنانچه متوهم مرحوم فیض است
در حقایق و غیر او از فقهاء باطل و اشتباه است بجد تدبر و تامل
کن و خوب واقف خود باش که چه میکنی و بکجا توجه داری قال بحر
العلوم فی منظومته فی الفقه نظم و قم قیام الماثل الذلیل
ما بین یدی الملک الجلیل واعلم اذا ما قلت ما تقول
و من تناجی و من المسؤل قال صلی الله علیه و آله ان دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة
السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء و ادنی مراتب ان

بجا آوردن فعل است یا ترک نمودن ان بعلة امر و نهی بمعنی که میان
شد با قصد داشتن نعمة فانیه بتبعیة مثل مال و اهل و ولد و بین
این دو اوساطی است که بیان این دو طرف مکشوف میکرد و تدبر
پس مراتب بحسب اصل عبادة است نه اخلاص بلی صحیح است نسبة
بقربة بمعنی دوم خوب تدبر کن و بر خود خاتمة در این جزء
سیر نمودیم براهین عقلیه بطور مطابقه با شریعة مطهره که طرق فقهاء
متکلمین است زیرا که مقصود و غرض از تالیف این تصفیه معارف
ربوبیة و اعمال و تحلیۀ انها بجلی و حلل نوامیس شرعیه است و کذا
یادگاری در روزگار که بکار این عاصی آید در یوم القرار دفعاً از اظهار
خودنمایی و فضیلة که مذموم است بهر جهة و بر ناظر متامل بصیرت در
این مطالب و منصف مخفی نیست که اینها نتیجه لیس للانسان الا ما
سعی است زیرا که این عاصی تن مالوف کرد بکد و انس گرفتن بعلوم شرعیه
بحدی که اطمینان حاصل شده بود بر بلغز یدن و خروج از جاده

مستقیمه و با ستشاده از بعض ارکان طائفه مثل العالم العلامة
والمحقق الفهامه البارع الزاهد الذی انتهی الیه الریاسة فی عصره
فی مذهب الامامیه الحاج محمد ابرهیم الخراسانی الکاخکی بحسب الاصل
والاصفهانی بحسب المسکن الشهیر بالکرباسی و تصدیق او و بزرکوار
وقدم کذاشتم در تحصیل معقول بتلمذ برکسانیکه غالب ایشان از
متشرعین فضلاء تلامیذ عالم کامل متبحر در فن معقول ملا
علی نوری ش بودند که بی تکلف متقلد تقلید مرحوم افقه
فقهاء معاصرین محیی الطریقه والدین میرزا ابو القاسم
قمی مسکنا وجیلانی اصلا وجابلقی برزخا که در قرب بروجرد
واقع است بوده است و متشرع مثل مرحوم عالم فاضل کامل
زاهد ملا محمد صادق اسفادی که از بلوک زیرکوه من توابع قاین
است و ملا عبد النبی رشتی و غیر این دو و بقدریکه در جمع با
تحصیل علوم شرعیه مقدور بود سیر و سلوک نمودم و همیشه هم

بخصوص

بخصوص وجه باستطراد بعد از رحمت در تحصیل اینها حفظ احکام
خود را نمودم و حال که داخل در سنه سادس از عشر سادس شده ام
و حیالا سفر خیر اثر بیت الله الحرام را داشتم باین تالیف پرداختم
از جهة اتقان عقاید خود و تذکره طلاب امید که مفید افتد
در یوم الوعید و وجه مطابقه عصمت شرع مقدس و جواز خطا
عقل است زیرا که عقلی که از ادله و مناط و حجة باطنی است منصوص
در اصول کافی و غیر آن و بحکم خود عقل عقل جزوی است که قوه ممیزه
بین حق و باطل و خیر و شر و صلاح و فساد است که معصوم علیه السلام انرا
باثار تعریف فرموده و فرموده که العقل ما عبد به الرحمن واکتسب
به الجنان و عرضی است نه عقل کل و کلی که جناب ختمی مآب باشند
و نه عقل جوهری که در قبال النفس است و عقل جزوی خطا کار است
و عصمت ندارد چنانچه شهادت میدهد باین اختلاف ارا حکماء
و متکلمین و فقهاء در مسائلی که مدرک انها منحصر است بعقل بلکه

کلا حکیم واحد و همچنین متکلم و فقیه در دو کتاب بلکه دیگر کتاب
هنکامیکه در اول ان رایی دارد و در اخر ان رای دیگر و حال انکه
مستند هر دو عقل صرف است چنانچه مخفی نیست بر متتبع در مصنفات
ایشان قال المولوی فی نظم المثنوی **نظم** عقل جزوی کاه چیره که
نکون ٭ عقل کلی ایمن از ریب المنون ٭ پس عقل و شرع اکر منطابق
باشند فبها و الا اکر شرع مخالف با عقل باشد مثل ایات و اخبار
تجسم و جبر و امثال این دو پس اکر ظنی است و اکر بحسب مضمون و دلالت
باشد مثل کتاب تاویل مینماییم ان را و اکر قطعی باشد مثل ضرورت
دین و اجماع محقق و متواتر معنوی عقل را طرح می نماییم و اخذ
میکنیم بشرع زیرا که امر دایر است بین اخذ بهر دو یا طرح هر دو یا
اخذ بعقل و طرح شرع یا عکس و در صورت مفروضه کل باطلات
جز اخیر که اخذ بشرع باشد اما بطلان شق اول و دوم از جهة
اجتماع نقیضین و ارتفاع ان دو و اما بطلان ثالث از جهة

عصمة

عصمت شرع و معصوم نبودن عقل و از این جهة است که ما خرق
والتیام در افلاک و فلکیات را تجویز مینماییم و قائلیم باینکه اسمانها
در دارند که کشوده می شود و بسته می شود و جناب ختمی مآب بجسم
عنصری بمعراج تشریف برد و قرار شق فرمود و ستاره زهره نزول
بمنزل جناب ولایت مآب کرد و مجره و کهکشان مجری نزول اب زمین است
بفتح المیم والجیم والراء المهملة المشددة کمبرة باب السماء او شرحها کما فی ق منه دام ظله العالی
در طوفان نوح و بعد بهم امده و غیر از اینها با اینکه از باب اینکه
برهان اینکه از طبیعت بسیطه دو فعل متخالف بلکه مطلقا صادر
نمی شود و قسر در علویات متحقق نمیکردد چنانچه در محل ان بیان
شده تجویز امور مینماید و تطابق بین عقل و شرع که در علم اصول
الفقه مبرهن شده منافاة باین ندارد چنانچه بتفصیل در کواکب
بیان نموده ام پس باید متشرع و متدین یک چشم نداشته باشد
و در هر جا که شرع قطعی بمعنی متقلد بر خلاف عقل باشد انرا
بکیرد و عقل را طرح نماید و اکر چه بحکمة بر نخورد لکن تمیز مواد

و رد شمس شد دو مرتبه
یا یکی از برای علی ع

عقل ع

دو مواضع کار ارباب بصیرت و خبرت است نه هر جاهلی که علم و فقه
بر خود بندد و هر بچه که شیخ خود را قرار دهد و هر ناقصی که کامل
خود را پند ادد و کشف امر باید از این موقوف است بر بیان
حکمت و کلام پس میگوییم حکمت چنانچه سلطان المحققین نصیر
الملة والدین در کتاب اخلاق ناصری تعریف فرموده عبارت
بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه
باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه انست برسد
و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علمی و دیگری
عملی اما علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق احکام و لواحق
ان چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوه انسانی و عمل ممارست حرکات
و مزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوه باشد بحد فعل
بشرط انکه موٴدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری بانتها
رسید عبارت خواجه است و هر یک منقسم باقسامی می شود و اشرف

قسم

اقسام حکمت نظری علم الهی است که متکفل است معرفت ذات الله و معرفت
حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات
شده اند چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان که از اصول
علم ما بعد الطبیعه است زیرا که امهات حکمت نظری سه قسم است
اول علم بانچه مخالطه ماده شرط وجود ان نبود مثل اموری که بان
اشاره رفت در علم الهی و ان را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم
علم بانچه مخالطه ماده اگر نباشد موجود نتواند شد و شرط است
در تعقل و تصورات آن نیز و ان را علم طبیعی نامند سوم علم بانچه مخالطت
ماده مقدمه وجود ان می باشد ولیکن شرط تعقل و تصور ان نیست
و ان را علم ریاضی گویند و اما معرفت نبوت و امامت و شریعت و احوال
معاد و انچه بدان ماند از فروع فلسفه اولی است که باحث است از
احوال موجودات از انروی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب
و امکان و حدوث و قدم و غیر ان نه از علم الهی و کلام را در نوع دیدم

از استیفاء و تشعب هر یک و اقسام در این وجیزه زیرا که بسطی لازم دارد
هر کس طالب است رجوع بکتاب اخلاق نماید و حکمت عملی نیز سه شعبه
می شود حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی زیرا که یا راجع بود
بامر نفسی بانفراد یا جماعتی که بین ایشان مشارکت باشد در منزل
و خانه یا در شهر و ولایت بلکه اقلیم و مملکت اول را تهذیب اخلاق
خوانند دوم را تدبیر منازل گویند سوم را سیاست مدن نامند
و نیز منقسم می شود حکمت بمشائیه و ان فهم و تعقل مطالب است
باستدلال صرف و اشراقیه و ان وصول بعین است بسیر و سلوک
و ریاضت و مجاهده پس از پرداختن او چنانچه تصریح فرموده
باین در گوهر مراد پس اشراقیه مسبوق است بمشائیه و ذم اشراقی مر مشائی
قال المولوی فی المثنوی نظم پای استدلالیان چوبین بود پای
چوبین سخت بی تمکین بود و قال المحقق المؤسس السید الداماد
فی جوابه نظم پای چوبین را بکردم اهنین رو صراط المستقیم را

برین

ببین از جهت قصر نمودن مشائین است بر استدلال که عالم حجاب و ظلمة
است و صعود ننمودن بوصول بعین بنهجی که اشاره بان رفت
چنانچه شهادت میدهد باین اهنین نمودن پای چوبین در کلام
مرحوم زیرا که اعتراف فرموده بپای چوبین داشتن و انرا اهنین
کردن و این نیست مگر بسیر و سلوک بطوری که بان اشاره رفت
و سبق هم ذکر یافت و فیاض ره هم تصریح باین فرموده در گوهر مراد
پس هر اشراقی مشائی است و از این جهت است که شیخ اشراق را تالیف
بسیار است در طریقه مشاء نه از باب رجوع و عدول و عکس نیست
پس بودن صدر المتالهین و جمع دیگر مثل محقق عارف سبزواری
و غیر او از اشراقیین منافات ندارد با سلوک بمشائیه و طریق استدلال
بلی اشراقیه از مشائیه منفک میشود باینکه کسی اخذ نماید مطالب
را بطور و طرزی که تدوین نموده اند حکماء اشراق در حکمت اشراق
با افتضا بران و دوانیین حکماء کسانی هستند که از باب ازدحام

در نزد افلاطون یا ارسطو و در رواق مینشستند چنانچه بعض
افاضل از اساتید شفاها ذکر فرمود و اما فیلسوفان از حکماء گذشت
پیش از این بنای ایشان و کلام بمذاق متاخرین علم بحقیقت موجودات
واحوال ایشان است بر نهج قوانین شرع پس مطابقه با شریعت در
مطالب و مسائل آن ملحوظ است و از این جهت است که سبق ذکر یافت
که سیر در این وجیزه بطور مطابقه با شریعت مطهره است و متقدمین
را مذاق دیگر است در تعریف علم الهی کلام که بسط لازم دارد و در
مناسب این وجیزه نیست هر کس طالب باشد رجوع بگوهر مراد و
غیر آن نماید و تصوف چنانچه در گوهر مراد است علم علیحده نیست
زیرا که صوفی حکیم است اگر ملاحظه مطابقه با شرع را نماید
و متکلم است اگر مطابقه را ملحوظ دارد و بالجمله صوفیه سالکین
راه باطن و مدعین وصول بعین و کشف و شهودند و از حکیم
و متکلم خارج نمیباشند و از این جهت است که اشراقیین حکمای

فن

فن اشراق را مثل شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی یحیی بن
حبش و اضراب او را از صوفیه شمرده اند بعضی مثل صاحب نفحات
الانس و غیره نام برده اند و باید دانست که مجرد لفظ باینکه کسی را حکیم
نام نهند یا متکلم یا صوفی بی حاصل است و نه ضرر بجایی دارد
و نه نفعی بلکه بایست ملاحظه اعتقاد و عمل او را کرد چرا که
شخص باید مؤمن موحد باشد و اعتماد در عقاید خود بر مدارک
علمیه حقه بنماید و بمحض کتب و اسفار و اقوال این و آن از دون
نظر و استدلال راه نرود و در عملیات بر شریعت مقدسه با اجتهاد
یا برجوع بفقهاء و مجتهدین طایفه بطور مقرر در موضع آن
پس اهل شعور و ادراک را نشاید حکم بکفر کسی بمحض بودن او حکیم
یا نامیدن آن صوفی یا اشتمال کتاب او که در حکمت صرف است بر مخالفت
شریعت مطهره زیرا که هر فنی اقتضایی دارد و هر علمی را قواعدیست
و از این جهت است که در علم حکمت صرف بنای مطالبی بر براهین نموده اند

و در مقام اعتقاد خود و متکلمیه دست از پاده که مطابقه با شریعت
قطعیه ضروریه یا نظریه ندارد کشیده اند ملاحظه نما محقق
طوسی قدس سره را در شرح اشارات حکمت و تجرید کلام که چه کرده
و این نظیر اصول فقه است نسبت بخود فقه زیرا که مجتهدین مسائل
و قواعد چندی را در اصول بر پا نموده اند مثل جواز اجتماع امر و
نهی و غیر آن و بمقتضای آن حکم کرده اند از باب تفریع بصحت صلوة
در دار مغصوبه و در فقه از باب دلیل خاص بر خلاف آنها با
راه نرفته اند و از این جهت است حکم مجوزین اجتماع امر و نهی در
اصول فقه به بطلان صلوة در دار مغصوبه در فروع و خود فقه
از جهت اجماع و غیر آن بر خلاف قاعده متفطن باش و بر خود
که بغفلت حرکت نکنی و سبب تدبری زبان خود را بلغلغه بگشایی
بلکه بمزلقه و اعجب از این که بعض ساده لوحان چنانچه در گوهر
مراد است خیال کرده اند که در علم حکمت ماخوذ و ملحوظ است مخالفت

با شریعت

با شریعت مطهره و این افتراء و بی معنی و کذب صرف است و آنچه اقتضای
فن حکمت است چشم پوشیدن از مطابقه است نه ملحوظ داشتن مخالفت
زیرا که حکیم الهی مطالب فن خود را مؤدات براهین میداند و شارع
مقدس را احکم الحکماء که باید بر وفق آنچه مؤدای برهان است تابع
او باشد و در مقام قدم گذاشتن در شارع شریعت مطهره نظر
مینماید اگر شرع مخالف ظنی باشد بطوری که سبق ذکر یافت تاویل
مینماید و اگر قطعی باشد عقل را تخطئه میکند از جهت برهانی که بآن
اشاره شد سابق بر این و بالجمله حکیم متاله و متشرع مثل سلطان
الحکماء المتالهین خواجه نصیر الملة والدین محمد بن محمد بن الحسن
الطوسی و رئیس الحکماء المتاخرین الامیر الکبیر میر محمد باقر الداماد
والمحقق الفاضل الکامل محمد بن حسین بن عبد الصمد الحارثی
الهمدانی المعروف والمشتهر بالشیخ البهائی و امثال ایشان واجب
میدانند در مقام اعتقاد عرضه داشتن مطالب حکمت را بر شریعت

وعمل نمودن بطرزی که بان اشاره رفت بلی سبب اینکه انس و
الف بقواعد و مطالب معقول و حکمت منشا عدم قطع بقطعیات
شرعیه گردد و باین واسطه تخطئه عقل ننماید و از این جهت است
که رواج اگر نکوییم واجب انست که داخل در فن معقول و حکمت
شود بعد از طبخ و نضج در فقه شرعیه بحدیکه خللی در عقاید او
حاصل نشود چنانچه خود عاصی بعض از کسانی را که کمال فطانت
وذکاء بحسب فطرت داشته و ابتداء بفن معقول مشغول شده
بود و بدطولایی بهم رسانید که بکمال میل و شوق شطری از شرح
تجرید و شوارق و خلاصة الحساب او را قرائت کردم و عشق مفرطی
داشتم بسوء العجاب او و مشاهده نمودم که در ضلالت او واقع شد باین
تقریب که ناصح امین در حق او کردیدیم و او را تحریص بمنقول از
فقه و اصول نمود تا انکه زبدة اصول بر حقیر قرائت میکرد و شرح
لمعه را بدیگری بعد از اندک زمانی تا راشد با و اظهار کردم

کرچه

که چه را ترک نموده جواب داد که قبل بر اشتغال باین دو کمان میکردم
که پایه و مایه این دو علم دارد حال برخوردم که جز ظن و خرص و
تخمین مدارک مسائل این دو نیست و نشاید بچنین علمی چنگ
زدن و عمل بقول علماء این فن نمودن و ممکن نشد که از این ضلالت
او را بیرون اورده با اینکه دلم بشده و بینهایت می سوختم والحال
همان زبدة را که نزد عاصی قرائت میکرد با حواشی بخط خودش
دارم و خداوند بعد از انکه متهم شد و مجوا ساختند او را بکشتند
جوان مرک کرد او را عصمنا الله واخواننا المؤمنین من مضلات
الفتن ومهالک الدین بحق محمد واله الطاهرین و اکثر کسانیکه
دیده شده اند از اهل این فن متشرع نبودند ولی بعضی از ترس جان
وعرض صورت تشرعی اظهار می نمودند واسوء حالا از ایشان
بحسب معنی کسانی از علماء و طلاب زمان هستند که بعد از طبخ کامل
یا ناقص در علوم شرعیه بهیچ وجه داخل نکردیدند در فن معقول

که عقاید خود را از صقع عقاید عوام خارج نمایند و تصفیه
علوم ظاهریه را بکنند از جهت اشتمال انها بر جمله از مسائل عقلیه
که بدون معقول فی الجمله تحقیق و اجتهاد در انها صورت نمیبندد
مثل اجتماع امر و نهی و مسئله امر بشیء مقتضی نهی از ضد و امثال
این دو و بر جمله دیگر که اگر چه اجتهاد توقف بر انها ندارد ولی فهم بعض
مطالب فقه بدون انها نمی شود مثل حساب و هیئت که بدون انها و نجوم
حسابیات و وقف و قبله جمله از کتب فقهیه مثل قواعد علامه
نسبت باستخراج بسیاری از مقادیر مفروضه در ان و مواریث بجبر
ومقابله و خطائین و غیر این ها و غیر قواعد مفهوم نمی گردد و
اعجب و بدتر از این که مشاهده نمودم بعضی از طلاب را که در علوم
شرعیه با غایت بی خبری چه رسد بعلوم عقلیه برسد بدعوی خرافات
وکزاف برخواسته بادعاء فهم مطالب عقلیه از محض کتب و اسفار
علماء معقول از دون بهره جزوی در ان فن حتی در دیدن اوردن

مصطلحات شان قدم در مهالک عظیمه و مطالعه انها گذاشته
ترهاتی بر زبان جاری میساختند که جمل صرف بلکه شرک و کفر
بود بادی نوع هر دو فرقه در دو طرف افراط و تفریط واقع شده اند
زبان شوری شود که باین بی نمکی خیر الامور اوسطها و مصیبة
کبری و داهیه عظمی در زمان ما ادبار از علوم و اقبال بامور
منتنه فانیه دنیه خسیسه بحیثیتی که باقی نمانده جز اسم محض و
محض اسم و نزدیک است که اسم از میان برود قال المحقق البارع
الشیخ حسن صاحب المعالم نظم عجبت لمیت العلم یترک ضایعا
ویجهل ما بین البریة قدره وقد وجبت احکامه مثل میتهم وجوبا
کفائیا تحقق امره فذا میت حتم علی الناس ستره وذا میت حق
علی الناس نشره واعلما از بی مایکی بعضی کوشه نشینی را سرمایه ذل
تدلیس قرار داده و فقر را عذر خود نمود و حال انکه عالم کامل وفاضل با
شیخ امامیه و فقیه شان در عصر خود شهید ثانی والد ماجد صاحب

معالم خود از پریشانی نقل هیزم بحار مینمود از جهة عیال آنجناب
در وجال است و با حجی این اشتغال را داشت و در مذاهب خمسه
درس میگفت و در املا الامل است که دو هزار مجلد کتاب از شهید
ثانی مخلف شد که بوده است انها از مصنفات خودش بود بعضی
استعدادی و قابلیة طلاب را و حال اینکه اختصاص ندارد و
عام است و بعضی بی اعتنائی و میل اقویاء را و حال اینکه در مرافعه که
باعث خطرات و زهاد علماء از آن معرض با عدم وجوب عینی
اگر تمام باشد در زند و بس که مایه کمال و ظهور این می باشد بی وجه
است چنانچه اهل عصر در ماده ابن عاصی در اوایل امدن از عراق
بارض اقدس و قا این مشاهده نمودند و در ماده بسیاری از فحول
علماء در اول امر شان بظهور پیوسته مثل محقق قمی ره صاحب قوانین
و فقیه و مرجع طایفة الحاج سید محمد باقر و غیر این دو و بالجملة
این اعذار از مثال خالی بودن است مثالی است مشهور که در خانه نشستن

بی بی و بی چادر است بیحیائی مجدی سیده که بسیاری اصول دین
و مسائل تقلیدیه خود را نمی دانند و دعوی نیابة امام ع که در
بزرگی ثانی ندارد مینمایند و حال آنکه چنین شخصی باید یکسال
از امام ع کوچک تر باشد و عن علی ع فی الکتب المعتبرة انی اصغر
من ربی بسنتین و اما ماه که چنین امر بزرگی را به شدة سهل و آسان
گرفته اند و در هر بلده و قصبة و قریة و مزرعة و کوه و بیابانی
با کمال بیحیائی مدعی آن میباشند و خرابی این اشخاص در شریعة
مطهره زیادتر است از طایفة بابیة و بی دینی شان از خلفاء باطلة
نظم هر که ابجد خوانده میگوید منم ، فاضل دهر و کند پرواز هم
میکنند حکم و ندارند هیچ باک ، چون بدین بینش مسخ و کاذبه
اینها اگر بدتر از خلفاء نگوییم هستند در عرض یا تالی اوها
می باشند خداوند هدایة بکند ایشان را و اگر قابل نیستند قلع
و قمع شان بفرماید و اگر تقدیر حیوة شان را فرموده مسلمانان را

از شر ایشان حفظ فرماید اگرچه بنظر دقیق اکثر مردم خود منشأ
این فسادی می باشند و مصداق اللهم اشغل الظالمین بالظالمین
و اما انانکه مردان راه حقند و جز این غرض و مقصدی ندارند
محفوظند از افساد و شر اغوای ایشان بحکم آیة و افی هدایة ان الله
لا یصلح عمل المفسدین و غیر آن از آیات و اخبار و عزیزند بمقتضای
العزة لله و لرسوله و للمؤمنین و اگرچه در انظار ذلیل مینمایند
و متضرر بحسب دنیا گردند مثل سید سجاد و سایر اسراء آل رسول
چه خوب گفته است محمد بن حسام در خاور نامه نظم کسی را که
باشد سلیمان ندیم ، ز دیو ستمکاره او را چه بیم ، چه با کشتی
نوح باشد باب ، بر ستی ز طوفان هر دریای آب ، گر آتش بگیرد جهان
ای سلیم ، تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم ، ره از دزد و از رهزن
باک نیست ، تو با شارع شرع رو باک نیست ، نخواهی که در ره
شوی پای مال ، برو جانب مصطفی جوی و آل ، اگرچه این کتاب را بقا

نگارش

نگارش داشتم بحکمتهای چند که من جملة انها عموم نفع و یسر فهم
است ولی ختم انرا که از صقع مطالب خارج است بعربی که اشرف
السنه است و قران نازل شده بان از جهة تیمن مینمایم فنقول
هذا اخر ما اوردنا تحریره فی هذه الوجیزه وقد فرغت من تسویدها
تدوینا و بیانا یوم الجمعة الثالث و العشرین من شهر جمیدی الاولی
بعد الشروع فیها تالیفا و تدوینا فی اوایل ربیع الاول من السنة
الثالثة من العشر العاشر من المائة الثالثة من الالف الثانی من
الهجرة النبویة علیه الف الاف سلام و تحیة فی کل ان و لحظة مع
تفرق البال و تشتت الاحوال و حدوث مصائب فی خلال تالیفها
لو صبت علی الایام صرن لیالیا و ابتلائی بالسکون فی صقع
عوایقها مضافا الی الاشتغال بالقیل و القال من الاهل و العیال
مصاحبة خلق اسوء حالا من مصداق الایة الشریفة الاعراب اشد
کفرا و نفاقا و الایة الاخری و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا

معكم انما نحن مستهزؤن وثالثة ولو فتحنا عليهم بابا من السماء
فظلوا فيه يعرجون لقالوا انما سكرت ابصارنا بل نحن قوم مسحورون
الذين هم في الاذية ومفرقية الحواس كالسباع المفترسة او اضعف
الناس والمرجو من الناظر ان يصلح ما فسد منها ويترحم علي بالدعاء
رعاية لقوله تعم وما اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى وغيره
من الايات والمروي عنه صلعم من قوله من اكرم اولادي فقد اكرمني
ومن اهانهم فقد اهانني ومن قوله الاخر الصالحون لله والطالحون
لي وغيرهما من الاخبار واحسرتا على ما فرطت في جنب الله بصرف العمر
في هذا الصقع معهم وتضييع اوقاتي فيما لا ينبغي ان تضيع فيها
وارجو منه ان لو بقي منه شيء فهو نقي بفضله ومنه ان اصرفه
فيما جرها تقدم ببركة محمد واله والحمد لله اولا واخرا وظاهرا
وباطنا وصلى الله على خير خلقه خاتم النبيين واهل بيته الطيبين
الطاهرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين ابد

الابدين

الابدين ودهر الداهرين فكتمت الرسالة الشريفة من مصنفات سيد
وهو ادب العالم العامل الفاضل الكامل العلامة الفهامة فخر المحققين
وقدوة المجتهدين السيد المسند الحبر كن العمد الشمعة الهدى والبدر الدجى
الغالب لكل غالب المطلوب لكل طالب ابي السيد ابو طالب مد ظله العالي
على رؤس الاداني والاعالي على يد الاقل الاحقر راجيا للشفاعة
يوم الوعيد المفتقر عفو ربه الحميد حسين بن مرحوم ملا مفيد في اوقات المكث
على مصنفه الشريف في مكة قصبة البرجند في سنة التصنيف في تصنيف
شهر جميدي الثاني في سنة ١٢٩٣ في يوم الخميس
صلى الله على محمد واله الذين
هدى وحجة لبراياته
ما دام الفلك
مرتبة
بيتا
تم